

گزارش سی و ششمین جلسه محاکمه‌ی حمید نوری (عباسی) از استکهلم  
امیرجوهری لنگرودی

amir\_772@hotmail.com



توضیح:

طی هفته یازدهم سی و سومین، جلسه دادگاه حمید نوری (عباسی)، در سالن ۳۷ دادگاه مرکزی شهر استکهلم پایتخت سوئد روز چهارشنبه ۲۸ مهر ۱۴۰۰ برابر بیستم (۲۰) اکتبر ۲۰۲۱ به جرم مشارکت در کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، کار خود را به پیش برد. در روز چهارشنبه آقای علی ذوالفقاری، به عنوان شاهد و شاکی ساکن سوئیس فعال سیاسی و هوادار مجاهدین روز چهارشنبه بیستم اکتبر با اظهارات خود برای دادگاه بعنوان بیست و پنجمین شاکی و شاهد بعد از خانم ها و آقایان:

۱- ایرج مصداقی ۲- نصرالله مردانی ۳- مهدی برجسته گرمرودی ۴- همایون کاویانی  
۵- سیامک نادری ۶- محسن اسحاقی ۷- رمضان فتحی ۸- مهدی اسحاقی ۹- علی اکبر بندلی (اکبر بند علی) ۱۰- مسعود اشرف سمنانی ۱۱- سولماز علیزاده ۱۲- احمد ابراهیمی ۱۳- فریدون نجفی آریا ۱۴- خانم ساراروزدار ۱۵- حسن گلزاری (بخش اول) و حسن گلزاری (بخش دوم) ۱۶- مجید جمشیدیت ۱۷- خدیجه برهانی ۱۸- سید حسین سید احمدی ۱۹- مهناز میمنت نژاد ۲۰- مهری حاجی نژاد ۲۱- سیدجعفر میرمحمدی برنجستانی ۲۲- صدیقه حاج محسن ۲۳- ویدا رستم علی پور ۲۴- لاله بازرگانی در این دادگاه شهادت داده‌اند.

در این یادداشت اظهارات علی ذوالفقاری، به عنوان شاهد و شاکی فعال سیاسی و هوادار مجاهدین ساکن سوئیس روز چهارشنبه با دادگاه استکهلم را انعکاس می‌دهم.

رئیس دادگاه: سلام و روز خوش. سلام آرام شد و به جلسه دادرسی ادامه می دهیم. همه به سالن ۳۷ دادگاه استکھلم خوش آمدید. جلسه امروز به اظهارات علی ذوالفقاری است. به ایشان خوش آمد می گوئیم.

علی: خیلی ممنون!

رئیس دادگاه: اسم توماس ساندر است و من قاضی رئیس دادگاه هستم. و وکیل مدافع شما بنکت هسلبری است که کنار دست شما نشسته است. بازپرسی از شما از جانب دادستان ها است که سمت راست شما در سالن نشسته اند این نشست در مورد مشاهدات و تجربیاتت در زندان گوهر دشت از سال ۸۶ تا ۸۹ و دلیل زندانی بودن در آنجا است! وقتی که دادستان ها سئوالشان تمام شد، بقیه وکلا نیز در دادگاه حضور دارند، می توانند به طرح پرسش های خود بپردازند. بازپرسی از طرف وکلای مقابل هم ممکنه بشه و آنها وکلای مدافع حمید نوری هستند که در سمت چپ شما نشسته اند. همانطوری که تا به امروز انجام دادیم. همه آنهایی که از شما سئوال می پرسند، ابتداء خودشان را معرفی خواهند کرد.

رئیس دادگاه: اطلاعاتی که لازم بود، تا اینجا کار درباره آقای "علی ذوالفقاری" بدهم به دادگاه دادم. دادستان چیزی است که شما بخواهید بگوئید؟

دادستان: نه، متشکرم!

رئیس دادگاه: الان وکیل شاکی شروع می کنه به اطلاع دادن. از آقای بنکت هسلبری تقاضا می کنم که کلام اش را شروع کند.

وکیل مشاور: علی ذوالفقاری در اصل "بیژن" صدایش میزنند. او متولد سال ۱۳۴۳ برابر ۱۹۶۴ است. در شهری به نام کوچصفهان در حومه رشت بدنیا آمد و بزرگ شد. "علی" به خانواده ای تعلق داشت که متحمل سختی و فشار در این نظام شدند. برادرهای او چپ بودند و خود او به مجاهدین همراه بود. یکی از برادرهای او به مدت دوازده (۱۲) سال زندگی مخفی داشت و بعد هم به طور مشکوکی ناپدید شد. همسرش نیز پنج (۵) سال در زندان بوده است. برادر همسرش نیز در زندان گوهر دشت بوده و اعدام شده است. اسم این شخص در لیست ب، شماره نه (۹) است. "علی" در تاریخ

(۱۱) آذر ۱۳۶۰ برابر سی (۳۰) نوامبر ۱۹۸۱ دستگیر شد. "علی" در روستای دور افتاده ای خود را مخفی کرده بود. روزی که دستگیر شد هفده (۱۷) سال داشته و کلاس یازدهم (۱۱) دبیرستان بوده و از هواداران مجاهدین بوده است. برای سازمان اعلامیه پخش می کرد، نشریه پخش و می فروخت. برای او حکم پانزده (۱۵) ساله زندان بریدند. درست پنج (۵) یا شش (۶) ماه بعد از جلسه دادگاه، این حکم را حضوری و شفاهی به او می دهند. او در سه (۳) زندان مختلف بوده است. یک سال و نیم در زندان شهر رشت بود. بعد از آن در زندان گوهر دشت بود. از روز چهارم (۴)، ماه سوم سال ۱۳۶۲ برابر ۲۵ مه ۱۹۸۳ تا آخر ۱۳۶۷ برابر ۱۹۸۸ در آن زندان بود، بعد از آن، او را به زندان اوین بردند. "علی" در سال ۱۳۷۲ برابر ۱۹۹۳ میلادی از اوین آزاد شد. در مجموع دوازده (۱۲) سال زندان بوده است. "علی" در سال ۲۰۱۲ به ترکیه فرار کرد و چهار (۴) سال بعد از آن به سوئیس رفت و الان ساکن آن کشور است. "علی" قبل، در حین و بعد از دوران اعدام ها با "حمید نوری" تماس داشته

داشتند و چون این قسمت ها مهم است، توضیح جزئیاتش را بعهده خودش می گذارم. او را دوبار پیش "هیئت مرگ" بردند و این بدین معنی است که دوبار او را به "راهروی مرگ" نیز بردند. اما یک بار دیگر نیز او را به "راهروی مرگ" برده بودند. عبارتی سه بار در "راهروی مرگ، و دوبار در نزد "هیئت مرگ" بردند. از همین حالا بگویم: که وکلای مدافع نوری بیایند که اعتراض بکنند که چرا این با قبلی ها فرق دارد، ولی خوب خودش توضیح می دهد که چرا اینجوری اشتباه شد. "علی" موکلای دیگر را هم که ما در مشاوره داریم می شناسه، البته لیست را با او مرور کردم و آن اسامی در لیست ب (B) وجود دارد و کسانی هستند که در دوران اعدام ها، در گورهدشت بودند. شماره یک "ایرج مصداقی"، شماره دو "نصرالله مرندی"، شماره شش "مهدی اسحاقی"، شماره هفت "محسن اسحاقی"، شماره یازده "مجید جمشیدیات"، شماره چهارده "احمد ابراهیمی"، شماره پانزده "رضا فلاحی"، شماره شانزده "رمضان فتحی"، شماره هفده "اصغر مهدی زاده"، شماره هیجده "مجید صاحب جم اتابکی"، شماره نوزده "حسین فارسی"، شماره بیست و یک "اکبر صمدی"، شماره بیست و دو "محمود رویایی" و شماره بیست و سه "حمید نجاتی خلاق دوست"، این ها مطالبی بود که می خواستم بگویم!

رئیس دادگاه: قاضی ساندر، مرسی بنکت هسلبری، الان بازجویی از طریق تصویر و صدا، فیلمبرداری می گردد. دادستان ها بفرمائید!

دادستان: مرسی از شما، سلام "علی" اسم من "کریستینا لیندهوف کارلسون" است و من یکی از دو نفر از دادستان ها هستم و این من هستم که امروز بیشترین پرسش ها را از شما می کنم. بازپرسی را اینگونه انجام می دهیم من اول چند پرسش کنترلی از شما می کنم، بعد که به اتفاقات ورود کردیم، رشته کلام را دست خودت می سپریم و خودت تعریف می کنی که شاهد چه چیزهایی بودی. در این بازپرسی چیزی که خیلی مهم است و ما به آن اهمیت می دهیم. در اینست که شما واضح و روشن بگوئید: چیز های که خودتان دیدید و یا اینکه نقل قول است و دیگران برای تعریف کردند. مشخص باشد که کدام به کدام است و اگر هم بتوانید اسم شخص نقل و قول کننده را نیز ذکر کنید. خوب این اتفاق بیش از سی () سال از عمرش گذشته است و این بدین معنی است که ما کاملاً درک می کنیم که آدم نمی تواند همه چیزها و اتفاقات یادش باشد و اگر نامطمئنی و نمی دانی از این کلمات استفاده کنید. باشه؟!

علی: حتما!

دادستان: خوب؛ سئوالات کنترلی ام را شروع می کنم. وقتی که تو دستگیر شدی، تو و خانواده ات در کجا زندگی می کردید؟

علی: من در بخشی از رشت که کوچصفهان اسمش است.

دادستان: در چه استانی قرار دارد؟

علی: در استان گیلان، که مرکز آن رشت است و این بخشی از رشت!

دادستان: چند ساعت بود، آنگاه که ترا گفتند؟

علی : من هفده (۱۷) سالم بود!

دادستان: در چه تاریخی؟

علی : در تاریخ یازدهم (۱۱) آذر ۱۳۶۰

دادستان: یک حکم هم برات صادر شد، درسته؟

علی : بله، به مدت پانزده (۱۵) سال حکم اولیه زندانم بود!

دادستان: محکوم به چی شدی و برای چه چیزی؟

علی : من به جرم هواداری از مجاهدین، نشر و پخش اعلامیه و تبلیغ به نفع مجاهدین ، محکوم به پانزده (۱۵) سال زندان شدم!

دادستان: گفתי آن حکم اولیه بود. مگر برای تودوباره هم حکم صادر کردند؟

علی : بله، نمی دانم چرا اوچگونه و به من هم ابلاغ نکردند، ولی سه سال راکم کردند و من بعد از دوازده (۱۲) سال در تاریخ سال ۱۳۷۲ آزاد شدم!

دادستان: برپایه اظهارات و کیلت آمده، اول در زندان رشت بودی، بعد تو رابه زندان گوهردشت می آورند؛ کی تو رابه گوهردشت انتقال دادند؟

علی : در تاریخ چهارم (۴)، خرداد ۱۳۶۲، البته وکیلیم گفته است : شصت و سه (۶۳)، ولی سال شصت و دو (۶۲) بود!

دادستان: ایادلیل انتقال از زندان رشت به زندان گوهردشت رامی دانی؟

علی : البته دلیل انتقالش را نگفتند، ولی وقتی به گوهردشت رفتیم. فهمیدیم که از کل استان های ایران، زندانیان را در بندی جمع کردند. به ما ابلاغ نکردند، ولی به عنوان زندانیان تبعیدی به گوهردشت منتقل شدیم!

دادستان: فقط تو از رشت نبرده بودند، بلکه عده ای را آورده بودند، درسته ؟

علی : بله، ماچهل (۴۰) نفر از مردها بودیم و بیست (۲۰) نفر از خانم ها هم بودند، یعنی در مجموع شصت (۶۰) نفر بودیم! چون خانواده ها خیلی در مراجعه خیلی اذیت می شدند. برای اینکه ما را تحت فشار بگذارند. این تبعید را بر ما تحمیل کردند!

دادستان: خوب وقتی که به گوهردشت آمدید، یادت می آید که در کدام بند های بودی . اول کجا بعد کجا ؟

علی : اولین بند یادم است. بند نوزده (۱۹)، ولی متاسفانه چون مرتب ما راجابجایی کردند. بندهای دیگر به خاطر من نیست. هم ما را در بند ها جابجا می کردند و هم اسم بندها را عوض می کردند. از اینرو یادم نیست!

دادستان: خوب حالا همه اشخاصی را که از رشت آورده بودند، همه شما را در یک جا گذاشتند و یا در درون بند های مختلف پخش کردند؟

علی : همه ما در بند نوزده (۱۹) گذاشتند. در دواطاق بودیم بعد که درب ها را باز کردند، همه چهل (۴۰) نفر ما در یک بند بودند!

دادستان: درست قبل از اعدام ها، می دانی در کدام بند بودی؟

علی : بله، در فرعی پنج (۵) بودم!

دادستان: این چه جور بندی بود!

علی: فکرمی کنم که شماتاحدی بازندان گوهر دشت آشنا هستید، گوهر دشت بشکل ال (L) بود. ما آن قسمت پائین ال (L) اش بودیم که می شود فرعی. البته درست تر بگویم به شکل اچ (H) که ال (L) هم می شود گفت. !

دادستان: فرعی هم گفتی؟

علی : بله ، فرعی پنج (۵)، یعنی آن تکه وسط اچ (H) که بگویم، فرعی به حساب می آید!

دادستان: این فرعی پنج (۵) در کدام طبقه بود؟

علی : فرعی پنج (۵)، تا جائیکه یادم است، طبقه سوم باید باشد!

دادستان: در این بند، حدودا چند نفر بودید؟

علی : تقریبا بالای بیست و پنج (۲۵) تقریبا سی (۳۰) نفر!

دادستان: خوب هم بندی های که با تو در این بند هستند، هنوز هم همان های هستند که با تو از رشت آمدند ، یا از دیگر جاها هم بودند؟

علی : نه، حدودا دو تا سه نفر از آنهایی هستند که از رشت آمدند،

دادستان: دیگر با دیگران قاطی شدید ؟

علی : بله، قاطی شدیم. بعد از پنج (۵) سال گذشته بود !

دادستان: خوب حالا تعریف کن از دوران اعدام ها...

علی : در دوران اعدام ها من سعی می کنم که از هفتم (۷) شروع کنم. این پریود اعدام ها از آنجا شروع شد. تا آنجائیکه یادم است روز جمعه بود و تلویزیون های ما را بردند و هواخوری ماراتع کردند. دقیق بگویم: این تاریخ هفتم (۷) مرداد است. هشتم (۸) مرداد که شد، ما در بند فرعی بودیم. دقیق نمی توان ساعتش را بگویم، ولی وسط های روز بود که از زیر پنجره دواطاق- فرعی هادواطاق

داشتند یکی اطاق بزرگتر و آن دیگری کوچک تر - ما کرکره هر دو اطاق را بلند کردیم و به هواخوری اشراف داشتیم. من در اطاق کوچک تر، لای یکی از پنجره ها بودم. یک سری پاسدار را دیدم، "داوود لشگری"، "حمید عباسی"، و یک پاسدار به نام "حاجی خانی"، که من این پاسدار "حاجی خانی" - که حال اسم اصلی یامستعار است من نمی دانم - را از سال ۱۳۶۲ که وارد زندان گوهردشت شدم، او را می شناختم. این فرد آخری تنها کسی بود که لباس روی پاسداری نپوشیده بود بلکه بایک پیراهن رکابی سفید تن اش بود و یک فرقونی که پر از طناب بود و شخص "حاجی خانی" آن فرقون طناب را حمل می کرد و می برد. من که پنج (۵) سال در زندان گوهردشت بودم برای اولین بار می دیدم که آن درب بزرگ هواخوری باز شد و از آن درب بزرگ این اسامی را که گفتم رد شدند و بیرون رفتند و وقتی که از درب رد شدند، ما دیگه هیچ دیدی از آنها نداشتیم. بعد از مدتی تعدادی از بچه های زندانی را به هواخوری آوردند. من خودم آنها را نمی شناختم ولی بچه های دیگر بند ما آنها را می شناختند. آنگاه که نگاه می کردند، من چهار (۴) نفر آنها را دیدم. بچه های دیگر گفتند: که آنها زندانیان "مشهدی" هستند. آنها می که در آن زمان از مجاهدین به شکل علنی حمایت می کردند و بحاضر همان معروف به "بچه های مشهدی" بودند. من دیدم که آنها به طرف دستشویی رفتند. دیدم که این بچه ها وضو گرفتند - وضو گرفتن آدابی برای شروع نماز خواندن است - من نماز خواندن آنها را ندیدم ولی بچه های دیگر دیدند. چون من همیشه ی جلوی پنجره نبودم. ما معمولاً عوض می کردیم و به دیگران گزارش می دادیم. این چهار نفر زندانی را از همان درب بزرگ بردند. تا جائیکه یادم است، ولی مطمئن نیستم اینها چشم بند نداشتند. به نقل از بچه هایی دیگر، تعدادی دیگری از زندانیان را آوردند، ولی من آنروز کس دیگری را ندیدم و این ادامه داشت. پاسدارها گروه و گروه می آمدند و از آن درب رد می شدند. یکسری از آنان را که با لباس باغبانی و صنعتکاری، لباس سفید آشپزی، رد شدند را من دیدم. اینجا لازم است یاد آوریشوم که این دستوری بوده که خمینی داده بود که همه در این جنایت شریک بشوند و کسی نگوید؛ که من نبودم. این ادامه داشت تا شب شد. ما در این شرایط می نشستیم، صحبت می کردیم، تحلیل می دادیم که شرایط چه شکلی است، چی شد؟ و چی دارد پیش می آید؟ تا آنجائیکه یادم است، بیشتر بچه ها بر آن بودند که دارند اعدام می کنند. البته نه به این گستردگی که بعداً متوجه شدیم. شب که شد و تاریکی همه جا را فرا گرفت و مطلقاً سکوت بود و بچه ها همه سکوت کرده بودند و خیلی آرام حرف میزدیم. یادم است که موقع خاموشی بود و ما رختخواب هامان را هم پهن کرده بودیم، البته چیزی نمی توانستیم ببینیم، ولی نور چراغ های ماشین را که بالا و پائین می شد و در رفت و آمد بودند ما می دیدیم. در یک زمانی - که نمی دانم چه زمانی بود - یک صدایی می آمد. بام - بام - بام، با سابقه ای از این جریان داشتیم. پیش خودمان این برداشت را کردیم که این صدای بدن های اعدام شده هاست که به درون کامیون انداخته میشود. صدای بام - بام - بام. این صداها محدود بود. چرا که بچه ها بهم می خوردند و صدایی شنیده نمی شد. همان که این بدن ها به کف کامیون می خوردند، این صدا می آمد. مطمئناً درک می کنید که این برداشت ما بود و ما این را ندیدیم. برداشت آن شرایط این بود و چنانچه کسی دیگری هم اگر بود، چنین برداشتی می کرد. فردای آن روز یعنی نهم (۹) مرداد، پاسداری با کفش به طرف پنجره سالن بزرگ رفت. نگاهی کرد و بازگشت. ما که به زمین هواخوری نگاه می کردیم، او هم نگاه کرد. زمان چندی نگذشت که اعلام کردند: همه وسائل بند تان را جمع کنید و ما را به فرعی دیگری بردند. مشغول شستن کف بند جدید بودیم. "داوود لشگری" و به همراه پاسداری وارد بند شدند و یک سری اسامی بین ده (۱۰) تا پانزده (۱۵) نفر را خواند، که

من یکی از آن اسامی بودم. ما از بند خارج کردند و به سالنی بردند که نمی دانم آن - سالن - کجا بود. آنجا "حمید نوری" نشسته بود و کاغذی - مثل همین کاغذ ها - دستش بود. اسم و اسم پدر و موردا اتهام رامی پرسید. تا جائیکه یادم هست، از بچه های خودمان، دو نفر از همشهری های خودمان به نام "محسن مهدوی آبکناری" ، "غلامرضا حسن پور"، و "امیرحسین کریمی" یادم است که پشت سرمان بودند. این سه نفر یادم مانده، بیشتر بودند، ولی بقیه یادم نیست. وقتی کارمان تمام شد، "حمیدنوری" خودش ما را به "راهروی مرگ" برد و "لشکری" هم آنجا بود. ما در درون راهروی نشستیم. بعدا فهمیدیم که این "راهروی مرگ" است. نمیدانم چه مدتی آنجا نشستیم، ولی کسی من را صدا نکرد. شب شد و من را به انفرادی بردند. بواقع من این شب نهم (۹) مرداد انفرادی را به یاد نمی آوردم، ولی تازه به خاطر آوردم. همیشه این در حفره خاطرات من بود که من یک روز در انفرادی بودم، ولی یادم نمی آمد که این انفرادی کی بود. فردا آن روز دهم (۱۰) مرداد ما را از انفرادی صدا کردند و همراه تعدادی از بچه ها به خط شدیم. اضافه کنم شبی که در انفرادی بودیم. بچه ها از زیر درب با هم صحبت می کردند. پاسداری من و ما را به "راهروی مرگ" بردند و تا شب آنجا نشستیم. وسط های روز بود - ساعتش یادم نیست - شخص "حمید عباسی" اسم پدرم را در گوشم گفت و بعد من را به سمت "هیئت مرگ" برد و تحویل "ناصریان" داد و خودش به درون اطاق نیامد. "ناصریان" من را به روی صندلی نشانده گفت: چشم بندت را باز کن. چون مدت طولانی چشم بند داشتیم. زمانی طول کشید تا چشمم به روشنایی عادت کند. دیدم که در برابرم تعدادی نشسته اند. تعدادی آخوند و تعدادی لباس شخصی و یک تعداد هم پشت آنها سرپا ایستاده بودند، من به واقع و در آن شرایط هیچکدام از اینها را نمی شناختم. شب که به اطاق در بسته رفتم. بچه های بند برای من تعریف کردند که اینها کی بودند. گفتند: آخوند وسطی "نیری" بود، فردی که لباس شخصی تن اش بود "رئیس" بود و دیگری "شوشتری" رئیس زندان های کشور و آخوند دیگری را نمی شناختم. بعدا معلوم شد که "پور محمدی" بوده است. با من "نیری" صحبت کرد. یک پرونده نازکی در برابرش بود - چون ماتبعیدی های رشت بودیم، پرونده اصلی در برابرش نبود. او میدانست که من تبعیدی از رشت هستم. با اینهمه از من پرسید: از رشت آمدید؟ بعد هم اسم، نام پدر و اتهام را پرسید. وقتی مورد اتهام را پرسید. با سابقه ای هم قبلا داشتیم و میدانستیم؛ صحبت، صحبت اعدام است، کمی مکث کردم، واقعا نتوانستم که دفاع بکنم. آرمان خودم و به آن چیزهایی که اعتقاد داشتم، کوتاه آمدم و کلمه منحوس "منافق" را گفتم. این را هسچوقت در زندگی ام فراموش نمی کنم. آنهایی که رفتند و روی کلمه "مجاهدین" ماندند و اعدام شدند، ولی من نکردم و ماندم و همیشه از این لحظه تاسف می خورم. "نیری" گفت: به بیرون برو و چیز بنویس. "ناصریان" من را بیرون آورد و جای نشاندند. نمی دانم کجا؟ چون شرایط، شرایط خوبی نبود و بشدت بحرانی بود. من سخت ترین تصمیم زندگی ام را گرفته بودم و در هر صورت اینطوری شد و نمیدانم الان چه باید بگویم؟ در "راهروی مرگ" که نشسته بودم. "ناصریان" همیشه خودکاری دستش داشت و در مسیر آنرا به دیوار می کشید و می گفت: «امروز عاشورای مجاهدین است». آنهایی که مفهوم عاشورا را درک می کنند، می توانند بفهمند که منظورشان چیست؟ یعنی قتل عام تمام! و خیلی خوشحال بود. در همان روز چند مرتبه اسامی خوانده می شد و به یک سمتی برده می شد. آن موقع من نمی دانستم که اینها دارند به سمت "حسینی" می برند. اسامی را "داوود لشکری" میخواند و "ناصریان" میخواند و یکبار هم "حمید عباسی" آن لیست را - البته آن لحظه نمی دانستم بعد تر فهمیدم - که به سمت "حسینی" می بردند، می خواند! یکبار مطمئن هستم که "حمید عباسی" آن لیست را خواند و به سمت

"حسینیه" برد! یک سری از بچه های بند ما هم در آن لیست بودند. چرا که آنروز همه بچه های بند مارا آورده بودند. بواقع من شرایط مناسبی نداشتم، اسم خاصی به یادم نیم آید، ولی بچه های بند فرعی ما، حدوداً هفده (۱۷) یا هیجده (۱۸) نفرشان اعدام شدند. حالا نمی دانم همان روز یا روز بعد، ولی بودند. بجز آن سه نامی که بردم. "فرزین نصرتی"، "حمید کرکوتی"، "ابراهیم چویدار"، "احمد مروج"، "غلامرضا غضنفرپور مقدم"، والان اسامی دیگری یادم نیست. اینها کسانی بودند که از فرعی ما اعدام شدند. آن روز دیگر من رابه همان اطاق "هیئت مرگ" نبردم. شب من رابه اطاقی (بندی) که مابه آن-اطاق در بسته می گوئیم- بردند. اطاقی که ده (۱۰) تادوازده (۱۲) متر طولش است. آنجا سه تن از دوستان بند فرعی ام در آن اطاق بودند. دو نفر آنان در ایران زندگی می کنند و یک نفر دیگر هم نمی دانم کجا زندگی می کند است - احتمال می دهم- او هم در ایران باشد. چون هیچ خبر از او ندارم. به همین دلیل متأسفانه نمی توانم اسامی آنها را بگویم. یک نفر دیگر که الان نمی توانم اسمش را ببرم. تنها می توانم بگویم در یکی از دانشگاههای معتبر آمریکا بود و از جمله کسانی بود که قبل از گورهدشت بود. او استاد مورش بود و مورش خیلی خوب میزد. قبلاً از قدیمیهای گورهدشت بود که حدود دو سال در انفرادی های گورهدشت بود- من چون مورش بلد نیستم- او مسئول مورش ما بود. ما تقسیم مسئولیت کرده بودیم. در آنجا من نگهبانی می دادم. او مرتب به اینطرف و آنطرف مورش میزد. آنجا بود که فهمیدم در اطاق بغلی ما یک تن از همشهری خودم به نام "ابراهیم اکبری صفت" در اطاق بغلی است. این کسی بود که من او را از سال پنجاه و هشت (۵۸) و پنجاه و نه (۵۹) می شناختم و تنها پسرخانواده در کنار سه خواهرش بود. خانواده فقیری بودند و زمینی از خودشان نداشتند. یک ماه مانده بود که حکم اش تمام بشود. من با خانواده اش رابطه خیلی نزدیکی داشتم و عکس اش هم الان اینجا است که می توانم به دادگاه نشان بدهم. این عبارت را بگویم: پدرش همواره من را شرمند می کرد. بیه دکانم می آمد و میگفت: «تو مثل ابراهیم من هستی» در بندی که بودیم. نمی توانم بگویم که کجا بود ولی می توانستیم بفهمیم که این "هیئت مرگ" از آنجا وارد می شود. همان مسئول مورش ما به ما می گفت که چه کار کنیم. چون او مسئول ارتباطات بند ما با دیگران بود. ما می دیدم مثلاً ماشین وارد می شد به او خبر می دادیم و این بدان معنی بود که دادگاه تشکیل می شد و جلسات "هیئت مرگ" ادامه دارد. البته در همان زمان از بچه های دیگر شنیدیم که می گفتند: «هیئت مرگ، بعضی مواقع با هیلی کوپتر هم می آمدند». ما بین هشت (۸) تاده (۱۰) روز- دقیق نمی توانم بگویم- در آن اطاق در بسته بودیم. دوباره آمدند ما را صدا کردند و در همان سالن به صف کردند و ما را از پله ها به پائین آوردند و زندانی ها روی پله ها ایستاده بودند و این در خاطر من ماند. آن روز یک غوغایی بود. انگار همه جا زندانی بود. من نمی دانم چه روزی بود ولی روزی بود که خیلی شلوغ بود و "راهروی مرگ" پر بود و هیچ جای خالی نداشت. به همین خاطر بعد از اعدام ها، شبی که ما را بالا می بردند خاطر منماند ولی برگشتنش دقیقاً یادم است. من رابه "راهروی مرگ" بردند و بغل یکی از زندانی ها نشستیم. دیگه اگر قبل از تاریخ دهم (۱۰) مرداد می دانستم که هشتاد (۸۰) درصد اعدام می کنند. در این تاریخ به خاطر مورش ها و ارتباطاتی که داشتیم، دیگر صد درصد، از اعدام ها مطمئن بودم. میدانستیم که قتل عامی است که کل زندان گورهدشت درگیرش هستند و دارند تسویه حساب می کنند. تسویه حسابی که قولش را داده بودند و می گفتند: نمی گذارند که کسی جان سالم بیرون ببرد و طبقه بندی زندان هم در همین رابطه بود. بغل زندانی نشستیم و به شکل قانونمند دنبال هویت طرف بودم که او کی هست و کی نیست!- این قانونمندی زندان است- فاصله ما



حدودایک مترونییم بود، پرسیدم کی هستی؟ او گفت: من "بهر روز" م. گفتم: کدام "بهر روز"؟ گفت: "بهر روز شاهی مغنی"، این "بهر روز" یکی از کسانی بود که قبل از رفتنم به بند فرعی ها با هم بودیم. ویکی از بچه های دستگیری تهران و بغایت مقاوم بود. که حدود سال های ۶۶ جذب روابط بچه های رشت شده و در کادر روابط بچه های رشت خیلی بهم نزدیک بودیم. داشتنم به ا اطلاع می دادم که "بهر روز" مواظب باش که دارند اعدام می کنند. که بهروز گفت: «من دادگاه رفتم و از مجاهدین حمایت کردم.» و گفت: هر چه می خواد پیش بیادو قسمتی از سرود "ایران زمین" را برای من خواند. این جمله اش، نشان دهنده هدف و اعتقادش بود. می گفت: «آید از ملک ایران زمین، غرش خلق ایران به گوش»، که می خواست به من ثابت بکند که ناراحت نباش و مشکلی نیست و من روی اعتقادات خودم هستم و آماده مرگ هستم! در همان لحظه نمی دانم "حمید عباسی" کجا بود و آمد لگد محکمی به اوزدوفحاشی رکیکی که -لازم نیست در این دادگاه بگویم- که توهین به خانواده و اینهاست و در همان لحظه بلندگفت: «منافق بیشراف، الان میبرم و تو را راحت می کنم»، مراد "عباسی" از راحت کردن همان اعدام کردن بودو یقه اش را گرفت و بلند کردو من از زیر چشم بند لاغریش را دیدم که به مانند الانش است. چون من می شناختم و صدایش را خیلی خوب می شناختم. البته صورتش را ندیدم ولی زدنش را دیدم. بلند کردو با خودش بردو من دیگر از "بهر روز" خبری نداشتمو دیگر هیچگاه اورا ندیدیم. بعد از مدتی، نزدیکهای ظهر من را به "دادگاه" بردند. یادم نیست که چه کسی من را صدا کرد. فکر کنم پاسداری بود که اسمش را نمیدانم چیست. بار دیگر "ناصریان" جلوی درب بود و من را تحویل "ناصریان" داد. به همان شکل گذشته روی صندلی نشستیم و همان آدم ها بودند. در همان لحظه صدای اذان آمدو نیروی گفت: برویم نماز بخوانیم و ناهار بخوریم بعد ادامه می دهیم. من را بیرون بردند، ولی چون در آن محدوده جان بود، من را دورتر نشانندند و از دادگاه دور شدم. در طول آن روز یک یادو بار "ناصریان" از من پرسید: که دادگاه رفتی؟ و من هم گفتم: آری دادگاه رفتم. در این زمان داشتند زندانیان راجا به جا می کردند و من دستم را پشت زندانی گذاشتم. روی پا بودم و پرسیدم: کی هستی؟ در پاسخم گفتم: "هادی" هستم. گفتم: کدام "هادی"؟ گفت: "هادی محمد نژاد" هستم. او یعنی "هادی محمد نژاد" کسی بود که سه تن از برادر هاش اعدام شده بودند و جزء روابطی بود که از رشت به گوهر دشت منتقل شده بودند و ما از پیش با هم روابط داشتیم و فکر کنم که در بند فرعی هشت (۸) بود! او به من گفت: "بیژن" اسم مستعار - "علی ذوالفقاری" - مواظب باش دادرند اعدام می کنند. "هادی" قبل از اینکه از روابط قبلی جدا بشویم، او مسئول من بود. من به او گفتم: می دانم دارند اعدام می کنند. چون او خیلی بزرگتر از من بود. به من هشدار داد که مواظب باش! البته خودش اعدام شد، علیرغم اینکه سه تن از برادر هاش نیز اعدام شده بودند و چه بر سر خانواده آنها آمد، من نمی دانم. بعد از آن، دیگه از آن روز چیزی به خاطر نمی آید. آنقدر شلوغ بود، آن روز من را به جایی بردند که بوی غذا می آمد. فکر کنم آشپزخانه بود و ما به بوی غذا خیلی نزدیک بودیم. ولی واقعا به لحاظ سوق الجیشی نمیدانستم کجا بودیم. من الان هم اینگونه ای هستم و شمال و جنوب را نمی توانم درست تشخیص بدهم و معمولا - همسرم به من می گوید - بهر صورت بوی غذایی آمد و نزدیک آشپزخانه بود. آنجا من را تاشب نشانندند و دیگر بار صدا کردند و به بند قبلی نبردند بلکه به بند انفرادی بردند و تا پایان پروسه قتل و عام من در انفرادی بودم و جایی نبردند و بنظم در پروسه کشتار، سخت ترین دورانم نیز همان بند انفرادی بود! وقتی اعدام می شوی یک مرتبه اعدام می شوی، ولی وقتی منتظر اعدام هستی، شکنجه اش خیلی بیشتر از خود اعدام

شدن آدمی است. من در آن دوره که حدودا یکماه باید طول کشید، هر روز منتظر این بودند که ببینند و مرا برای اعدام ببرند. متأسفانه موریس هم بلد نبودم که بتوانم ارتباط برقرار کنم. در همان دوران پاسداران به بهانه های مختلف می آمدند و به مسعود رجوی توهین می کردند و ما رامتل توپ فوتبال می زدند، ولی آن دوره مهم نبود، بلکه بیشتر منتظر اعدام بودن سخت بود. آن دوره گذشت تا اینکه من رابه فرعی هشت (۸) بردند. آن موقع فهمیدم که تمام بازمانده های اعدام نشده رادر آن فرعی جمع کرده بودند. بعد هم به بند فرعی دیگری بردند که اسم اش را نمیدانم و بعد تعداد دیگری به ما اضافه کردن تا که یکصد و پنجاه (۱۵۰) می شدیم و تا موقع انتقال به زندان اوین آنجا بودم و بعد منتقل شدم به اوین و پروسه قتل و عام منتفی شده بود.

رئیس دادگاه : دادستان بفرما!

دادستان: من الان کروکی زنداتن را برایت می گذارم تا ببینی و امیدوار باشیم که جای این بند فرعی پنج (۵) را به ما نشان بدهی.

رئیس دادگاه: صبر کن، قبل از اینکه جواب سؤال دادستان را بدهی، از صحبت هایی که کردی من یک سؤال دارم. دفعه دوم که تورا در نزد "هیئت مرگ" بردند، به خاطر اینکه وقت ناهار بود، قطع شد. درسته؟

علی : بله!

رئیس دادگاه: دوباره تورا پیش "هیئت مرگ" برنگردانند؟

علی: آمدند در "راهروی مرگ" از من سؤال کردند و من گفتم: به دادگاه رفتم و دروغ هم نگفته بودم

رئیس دادگاه: اکی و بعد از آن تورا به انفرادی بردند؟

علی : بله !

رئیس دادگاه: مرسی و فهمیدم. دادستان ادامه بدهد!

دادستان: قبلا این کروکی را دیدی؟

علی : در درون دادگاه دیدم!

دادستان: می توانی از روی این کروکی نگاه کنی و بگویی بند فرعی پنج (۵) کجا بوده است؟

علی: اگر امکان داشته باشد، آن نقشه هوایی، خیلی بهتر از این نشان می دهد. این نقاشی است!

دادستان: نه، اگر می توانی من از روی همین می خواهم بگویی، اگر هم نمی توانی بگو: نمی توانم!

علی : واقعیت اینست که مکان و نقشه ها زیاد برام مفهوم نیست. فرعی من مسلط بر آن هواخوری بود که از آن طرف میرفتند، به طرف حیات خروجی. من آموقع نمی دانستم بند بغلی ما چیه ولی فرعی خودمان را می دانستم.

دادستان: دراصل تونمی دانی که بند تو، دراین زندان بزرگ در کدام قسمت قرار داشت؟ آیا نزدیک به حسینیه بوده یا دور از حسینیه بوده است؟ سمت راست بوده یا سمت چپ بوده. هیچکدام را نمی دانی؟

علی : به خاطر همین آن نقشه سوله اگر اینجا باشد، من می توانم به شما نشان بدهم. برای من معیار آن سوله است!

دادستان: حالا این عکس رانگاه کن و می توانم کمی هم آنرا بزرگ بکنم!

رئیس دادگاه: آدم هایی که آنجا نوشته شده، هیچ مفهوم خاصی نداره، همینطوری نوشته شده است! لیزر را دستتان بگیرید و سبزه را بزیند.

علی : اینرا- بر روی کروکی نشان می دهد- آلا ن باید اینجا بند فرعی باشد. اگر اینجا رابعنوان هواخوری این بند بدانیم، این هم آن درب بزرگی است که به بیرون می رود. من اینجا بودم و از اینجا اینها را می دیدم که از بغل دیوار به سمت بیرون میرفتند!

دادستان: همان ساختمان چپی که الان رویش بودی، آنجا میدانی چه ساختمانی است؟

علی : کدام ؟

دادستان: همان ساختمای چپی؟

علی : نه ... به خاطر همین گفتم: نقشه هوایی بهتر است. نه من نمی شناسم .

دادستان: حالا اینجوری بپرسیم، اگر یادت می آد جواب بده و اگر هم یادت نمی آید ، بگو یادم نمی آید. بنظر خودت این بند فرعی که تو درونش بودی، اینور و آنورش یعنی سمت چپ و راستش بند بود؟

علی : بله، این که من اشتباه کردم و به خاطر اینکه باید این سه طبقه باشد و آنهم به احتمال زیاد باید اینجا باشد به خاطر این میگویم: که من این سوله را خوب نمی دیدم. دو موضوع دیگر؛ دو طرفش دیوارهای بلندی بودند و دیگر اینکه سه طبقه بود. این یادم است و دقیقاً هم به این سوله مسلط نبودم. ولی من نقشه هوایی که در این دادگاه دیدیم خیلی بهتر از این نقشه است!

دادستان: خوب آن نقشه را همراهم ندارم! گفتم که در هشتم (۸) مرداد از آنجائیکه می دیدی، تو دیدی که "لشکری"، و "حمیدعباسی"، و یک شخص دیگری به نام "حاجی خانی"، وقتی تو می بینی آنها کجایند؟

علی : از بغل دیوار رد می شونو از درب بزرگ بیرون می روند!

دادستان: اینها از کجا می آمدند؟

علی : من اینطرف دید نداشتم ولی از زیر این طرف می آمدند.

دادستان: فاصله اینها با توجقدر است ، که تو اینها را دقیق می بینی؟

علی : نمی توانم دقیق بگویم، ولی فاصله سه طبقه است. پانزده (۱۵) مترا بیست (۲۰) متر. نباید زیاد باشد!

دادستان: وقتی تو آنها را می بینی ، چکار می کنند ؟

علی : به سمت درب میروند!

دادستان: وقتی از درب صحبت می کنی؛ کدام درب منظورت است؟

علی : همین درب بزرگ !

دادستان: اکی . به طرف بیرون؟

علی : بله، به طرف بیرون!

دادستان: از کجا می دانی این سه نفر بودند، آیا آنها را می شناختی؟

علی: صد درصد آنها را می شناختم دیگر، "داوود لشکری"، "حاجی خانی" ، راز همان اول که آنجا بودم، سال ۶۲ می شناختم. "حمید عباسی" هم دو سال با او برخورد داشتم!

دادستان: چه قسمت از بدن آنها را می بینی؟

علی : همه قسمت های بدنشان از نیم رخ شان را می بینم!

دادستان: اکی، چرا نیم رخ می بینی؟

علی : ما با یک زاویه آنها را می بینیم، چون آنها هرچه از من دور می شوند، من از یک زاویه یا اینها را می بینم. پشت به من می شوند. از روبرو اینها را نمی بینم . چون من فرعی بودم .

دادستان: ولی نیمرخ آنها را می بینی ؟

علی : بله ، صد درصد!

دادستان: در کدام قسمت است که نیمرخ آنها را می بینی؟

علی: از همین جا که وارد می شوند قابل دید هستند - بیشتر هم من فراموش کردم که بگویم- اینها یک لحظه که وارد شدند، شیرین پخش کردند و من اینها را

از روبرو دیدیم. همه پاسدارها آمدند آنجا شیرینی پخش می کردند و خوشحالی می نمودند و شیرین را به یکدیگر تعارف می کردند.

دادستان: از اولش تو اینها را نیمرخ می بینی، این دیدن نیمرخ آنها، چه مدت زمانی طول می کشد؟

علی: یک پروسه پنج (۵) دقیقه ای. چون از صبح آنجا آرام قدم میزدند و میرفتند.

دادستان: یعنی تمام مدت تو نیمرخ اینها را می بینی که از درب خارج می شدند؟

علی: آن لحظه ای که من جلوی پنجره بودم، این صحنه را می دیدم

دادستان: صورت آنها واقعا تمام راه می بینی؟

علی: گفتم: نیمرخ آنها را می دیدم.

دادستان: تا آنجا که متوجه شدم، گفتم: چهار تازندانی دیدی؟ که در دستشویی - شما گفتید: روشویی - داشتند دست و روی خود را می شستند، این دست شویی ها کجا هستند؟

علی: آنجا یک توالت بود و بغل دریش، دست شویی بود که آنها خود را می شستند.

دادستان: این دست شویی ها بیرون ساختمان اند یا درونش هستند؟

علی: در بیرون و بخش هواخوری هستند، برای استفاده کسانی که به هوا خوری میرفتند!

دادستان: خوب به تاریخ بعدی که می شود نهم مرداد وارد می شویم. حدود چند نفر دنبالتان می آیند و ده (۱۰) تا پانزده (۱۵) نفرتان را به اطاقی می برند که نمی دانید کجا است، ولی آنجا حمید عباسی بود. در آنجا بین تو و "حمید عباسی" چه اتفاق افتاد؟ آنرا برای ما تعریف بکن!

علی: اولاً که آن اطاق نبود، بلکه یک سالن بود.

دادستان: منظورت از سالن چی است؟

علی: وقتی از بند بیرون می آبی یک سالن است منظورم از سالن همان راهرو است. من اشتباه کردم منظورم همان کریدور دراز بود! من اشتباه کردم. در راهرو "حمید عباسی" روز صندلی نشسته بود و یک کاغذ جلویش بود و گفت: اسم، اسم پدر، اتهام، خیلی هم آرام بود مثل مواقع دیگر هم نبود. آن موقع تاکتیک مالین بود، وقتی می رسیدند: اتهام؟ می گفتیم: هواداری! بعد می رسیدند: هواداری چی؟ ما می گفتیم: هوادار سازمان!

علی ادامه داد: بچه های ما گفته بودند: که وارد بازی منافق و مجاهدین نشویم و روی سازمان باشیم! وقتی به اینجا می رسیدند، آنها ما را با چک و لگد میزدند!

دادستان: حالا برگردیم به این موضوع: تو را تو اطاق بردند و لگد زدند:

علی: آن روز هیچ برخوردی نکرد و برایم خیلی جای تعجب بود که چرا برخوردی نکرد.

دادستان: تو در برابر این سؤال اتهام، به او چی گفتی؟

علی: گفتم: هواداری سازمان!

دادستان: تو چشم بند داشتی؟

علی: بله!

دادستان: برای من وهمه آنهایی که اینجا نشسته اند توضیح بدهید، وقتی چشم بندداری، از کجا تشخیص می دهید که این شخصی که حرف میزند؛ "حمید عباسی" است؟

علی: مهمترین چیز صدا است. من امکان دارد که کارم اشکال داشته باشد و مکان ها را خوب تشخیص ندهم، ولی صداها را خوب تشخیص می دهم! هر انسانی یک ضعفی دارد و یک نقاط قوتی. من صدا را خوب تشخیص می دهم، علیرغم اینکه روی صندلی نشسته بودم، او را ولی نه صورتش را دیدم. "حمید نوری" تنها دادیار مسئول زندان بود که لاغر بود و به خوبی او را می شناختم!

دادستان: از کجا بدنش را دیدی؟

علی: از زیر چشم بند!

دادستان: چه دیدی و کدام قسمت بدنش را از زیر چشم بند می بینی؟

علی: مثلاً شما آنجا نشستید و من از گردن به پائین شما را می بینم.

دادستان: اکی، گفتی که یک برگه هم دستش بود، درسته؟

علی: بله! و یادداشت می کرد

دادستان: اکی، این را دیدی یا شنیدی؟

علی: نه این را دیدم، چون در دستش بود!

دادستان: وقتی از تو سؤال می پرسد، تو نشسته ای یا ایستاده ای؟

علی: من ایستاده ام و او نشسته است!

دادستان: خوب چند نفر دیگر همراه تو بودند که شما را به آنجا برده بودند!

علی : گفتم که بودند!

دادستان: صبر کن من می گویم: یکی از آنها اسمش "کریمی" بود، درسته؟

علی : بله، "امیرحسین کریمی" اسمش بود!

دادستان: دقیقا، برای او چه اتفاقی افتاد، ایا میدانی؟

علی : صد درصد اعدام شد. چون دیگر ندیدم !

دادستان: آخرین بار که دیدی کی بود؟

علی : اولین روزی که برای "هیئت مرگ" رفتم!

دادستان: اکی، برای هیئت دادگاه بگویم: که "امیرحسین کریمی" در لیست پیوست (E) در شماره ۷۳ است! خوب بگو آخرین باری که "امیرحسین کریمی" را دیدی اولین باری بود که در نزد "هیئت مرگ" رفتی، حالا بگو: از این شخص، آنجا چه دیدی؟

علی : من از "هیئت مرگ" خارج شدم، دیدم که "امیر" آنجا نشسته است و فقط هم او را از زیر چشم بند دیدم و واقعا هم خوب دیدم !

دادستان: در آنروز، تماس دیگری با هم نداشتید؟

علی : نه ، در آنروز امکان تماس در آن محل نبود!

دادستان: خوب، بعد از این سؤال و جواب، تورا به سمت پائین و راهرو می برند. آره حالا آنجایی هست که سؤال و جواب ها را حمید نوری از تو کرد و پرسید . بعد گفتی: که تورا پائین به "راهروی مرگ" بردندو گفتی که "حمید عباسی" همه شما را به پائین می برد.

علی : بله، او که کارش تمام شد، ما را به صف می کند و به سمت پائین می برد!

دادستان: کس دیگری هم همراه شما بود، آن ها کی ها بودند؟

علی : من صدای کسی رانشنیدم، ولی بودند آنجا کسان دیگری هم بودند. مثلا "داوود لشکری" و آن پاسدار دنیال مأمده بودند. مطمئنا باید آنجا باشند. معمولاً در شرایط مختلف تنها نمی گذارند.

دادستان: بر مبنای چه چیزی می گویی که "حمید عباسی" خودش شما را به پائین می برد؟

علی : برای اینکه به او گفتند: اینها را پائین ببرید. حالا اینکه من را گرفته باشد ، من نمی توانم اینرا بگویم، بلکه بر پایه اینکه اینها را پائین ببرید، من بر این اساس می گویم: که "حمید نوری" ما را به پائین برد!!

دادستان: آخر می بینی ، می شنوی، از کجا می دانی که او همراه شما به پائین و آن راهرو آمد ؟

علی : صدایش را که می شنیدم .

دادستان: تو کجا هستی که صدای او را می شنوی؟

علی : در همان راهروی که هستیم و وقتی کارمان تمام شد.

دادستان: در همان جایی که هستید دیگر، وقتی پائین هم میرید، می شنوید؟

علی: نه، در همان راهرو که هستیم، کارمان تمام شدوگفت به پائین برویم، به همین خاطر می گویم که "داوودلشکری" و پاسدارها هم بودند، چون به تنهایی نمی تونه این کار را بکنه !

دادستان: اولین باری که وارد این راهرو شدی، باچه چیزی روبرو شدی، هم در "راهروی مرگ" و یا "هیئت مرگ" چه دیدی؟

علی: در کجا در "راهروی مرگ" یا همان راهروی اولی؟ من در روز اول به "راهروی مرگ" برده نشدم و یک چیز اخیرا یادم آمد و آن اینکه من در این فاصله یک روز به زندان انفرادی رفتم و چون بر خوردی با من نشده بود، از حافظه ام حذف شده بود.

دادستان: بعد تعریف کردی که فردای آن روز شماره "راهروی مرگ" می برند. درست؟ آیا نمی دانی چه کسی تورا به آنجا برد؟ به هر حال یکی کسی تورا به آنجا برد. بعد گفتی که "حمیدعباسی" به طرف تو آمد. جزئیات آنرا برای ما بگو، آن کجاست و تو کجایی؟

علی : من در "راهروی مرگ" به مانند آن دیگران رودیوار نشسته بودم. یعنی دو طرف این "راهروی مرگ" زندانی نشسته بود، پشت به همدیگر و روبه دیوار. منتظر بودیم که اسم خوانده شود. زمانش به خاطر من نیست. "حمید نوری" آمد و اسم پدرم را صدا کرد. من صدای او را می شناختم و می دانستم که صدای "حمیدنوری" هست. از پشت او را ندیدم ولی صدایش را به خوبی می شناختم. او من را بلند گردوبه سمت "هیئت مرگ" برد و تحویل "ناصریان" داد. او در چهار چوب درب بود و من را گرفت و روی صندلی نشانده.

دادستان: اینکه اسم پدرت را خواند ، یعنی چی که اسم پدرت را خواند؟

علی : او می گفت "علی"، چند نفر دستت را بلند می کرد. بعد می پرسید اسم پدرت عبدالله است. آن روز من را اینگونه ای صدا کرد و برد.

دادستان: صدایش نرمال است یا بلند ، چه شکلی بود؟

علی : صدایش اول بلند بود و بعد به گوشم می آمد!



دادستان: اکی، خوب بعدتوراجلوی "هیئت مرگ" میبرند وتو می گویی که هوادار سازمان نیستی! بعد می گویی که نامه بنویس؛ آیا نامه را نوشتی؟

علی: من نامه ننوشتم، ولی کاغذی گرفتم که پرسش هایی بود که نظرت درمورد جنگ ایران و عراق چیست؟ ویک سری سئوالات سیاسی چاپ شده، ونظرت درمورد مجاهدین چیست؟! من بیشتر از این موضع حرکت می کردم که یک حکمی دارم ومی خواهم که حکم پایان یابد و من دنبال زندگی ام بروم. من از این موضع برخوردار می کردم .

دادستان: وقتی داری این هارامی نویسی، کجانشسته اید ومشغول نوشتن هستی؟

علی: از "هیئت مرگ" که بیرون آمدم روبرویش صندلی بود نشستم و نوشتم. آن راهروی اصلی نبود.

دادستان: کاغذ را نوشتی ، کاغذ را چه کردی؟

علی: چه کسی آمد از من گرفت، ومن رابلند کردونمی دانم هم کی بود که از من گرفت.

دادستان: بعد تعریف کردی که اسامی خوانده شد؟

علی: بله، من موقعیکه در راهروی بودم چند اسامی خوانده شد.

دادستان: بعد گفتی که یکبارش را شنیدم که "حمید عباسی" بود.

علی: یکبارش را صددرصد "حمید عباسی" بود!

دادستان: در باره همین یکبار توضیح بود !

علی: من آموقع من مرا می بردند، نمیدانستم که طرف راست نشستم یا چپ، "راهروی مرگ" برای من مثل امروز روشن نبود. ولی کسیکه ماراجابجا می کرد، گفت: برو آنجا بنشینید!

دادستان: داری در باره خودت می گویی؟

علی: بله دارم سمت خودم راروشن میسازم. چون این لیست راهم ناصریان خواندوهم داوود لشکری ویک سری از بچه های بندمادر همین لیست ها بودند. ولی نمی توانم بگویم که در لیست کدام یک از این سه نفر بودند در واقع مطمئن نیستم که کجا خواندند، ولی میدانم که لیست بچه های بند فرعی ما خوانده شد!

دادستان: حالابعدا به آن اسامی برمی گردم، فعلا روی همین موضوع می مانیم. توگفتی که با گوش خودت شنیدی که "حمید عباسی" لیست اسامی را می خواند.

علی: بله!

دادستان: از صدای ایسان چی یادت می آید؟

علی: صدایش را می شنیدم که "حمیدعباسی" داره می خواند. صدای "داوود لشکری" را که می شنیدم و صدای "ناصریان"، اینها صداهاشون برای من، مثل روز روشن است. انگار که اینها رامی بینم. اصلا اینجا چشم بند مانعی نیست. کسیکه هفت (۷) سال با چشم بند باشد، می داند چطور باید ببیند.

دادستان: حالا که یادت می آید، حالا این کدام سمت توبود، یادت می آید؟

علی: این یادم نیست. اینرا در بازجویی هم گفتم. وقتی به اطاق در بسته رفتم، بچه ها به من گفتند: که اینطوری هست. من آنجا گفتم: بچه ها یک سری اسامی را خواندند و آنها را به یک سمتی بردند. من در آن لحظه نمی دانستم که آنها را به سمت حسینیه می برند. شبش فهمیدم!

دادستان: اطاق خاصی هم می افتد که تو متوجه اش بشوی، مثلا وقتی این اسامی را می خوانند، سروصدایی میشود یا چیزی اتفاق می افتد؟

علی: نه، بچه ها مظلوم وار - من دارم نظرم رامی گویم - از ذهن آنها خبر ندارم، ولی کسی اسم مجاهدین رامیبرد، می دانست که چکار دارد می کند

دادستان: مثل اینکه سئوالم رانتوانستم، به شکل واضح برایت بگویم! ببین اسم یک شخصی رامی خوانند، برداشت توچی است: آن شخص حرکت می کند، تکان می خورد؟ چه عکس العملی انجام می دهد؟

علی: همیشه اینطوری است. وقتی اسمی رامی خوانند، این روال زدن است. اولین نفر می ایستد و دومین نفر دست خودش را روی شانه اومی گذارد. این صف وسط کریدور تشکیل می شود. می گویند: برو توی صف. آنگاه که صف تکمیل شد، به سمتی می برند. ما زندانیان برای اینکه همدیگر را در آن شرایط گم نکنیم، شانه همدیگر را می گرفتیم، به خاطر اینکه در یک صف برویم . .

دادستان: همین بلند شدن و در یک صف ایستادن را میبینی یا نمی بینی؟

علی: آنی که در بغل من باشد را میبینم. همه را که نمی بینم .

دادستان: اکی، از کجا می فهمی که آنها را از آنجا میبرند؟

علی: اینها از نظر زندانی ها یک امر عادی است. وقتی اسم خوانده می شود و صف تشکیل میگردد و حرکت می کنند، تشخیص اش از نظر صدای پای آدم شنیده می شود. حرکتی است که ماصدها بار در درون زندان رویش کار کردیم. حالا اینبار به سمت مرگ رفتیم .

دادستان: خوب حالا برمی گردیم به آن اسامی که گفتی! از جمله: "فرزین نصرتی" گفتی، درسته؟

علی: در زندان خیلی معروف بود.

دادستان: چه اتفاقی برای او افتاد؟

علی: او یعنی "فرزین نصرتی" صد درصد اعدام شد چون بعد از آن تاریخ، من هیچوقت او را ندیدیم!

دادستان: برای هیئت دادگاه (E) هیجده (۱۸)، از قبل این شخص را در زندان دیده بودی؟

علی: آره، در جنب ما بود!

دادستان: آخرین بار که او را دیدی، کی بود؟

علی: آخرین بار او را در همان بند فرعی دیدم. بواقع یادم نیست اولین گروهی که از آنجا خارج کردند، بود یا نه، به جدیادم نیست، ولی دیگر ندیدم!

دادستان: این "فرزین" ربطی به دهم (۱۰) مرداد داشت، وقتی تود "راهروی مرگ" هستی؟

علی: نه، من یادم نیست که اسمش را خوانده باشند، ولی الان بعد از سی و سه (۳۳) سال یادم نیست، ولی آن موقع یادم بود که بچه های بند ما را خواندند، این در ذهنم است!

دادستان: اکی، پس اسم "فرزین نصرتی" هیچ ربطی به دهم (۱۰) مرداد ندارد که تو یک دفعه عنوان کردی؟

علی: نه، من تأیید نکردم که "فرزین نصرتی" در دهم (۱۰) مرداد اعدام شد. بلکه گفتم: بچه های بند فرعی ما را خواندند، اسم یادم نیست. احتمال دارد بد جایی گفته باشم!

دادستان: اکی، اکی! خوب حالا صبر کن غیر از "فرزین نصرتی"، اسامی دیگری را هم از بند شما خواندی که اعدام شدند. من بقیه اسامی را دقیق متوجه نشدم. غیر از "فرزین" بقیه اسامی را بخوان که کی ها بودند!

علی: دوتا ابراهیم بودند که در اطاق در بسته بودند و همشهری من بودند.

دادستان: آنها را نمی خواهم و به آنها برمی گردم.

علی: "ابراهیم چوبدار"،

دادستان: یکی دیگر هم گفتی؟

علی: "محمد مروج"، "علیرضا غضنفر پور مقدم"، "فرشید انتصاری"، "مسعود خستو"،

دادستان: همه اینها از بند فرعی شما بود؟

علی: بیشتر بودند و من فراموش کردم!

دادستان: این "مسعود خستو"، سرنوشتش چه شد؟

علی: او هم اعدام شد!

دادستان: برای هیئت دادگاه می گویم که بدانند: پیوست (E) شماره ۷۹

علی: یادم آمد "غلامرضا حسن پور"، "محسن مهدوی آبکناری"، اینها بچه های بند فرعی ما بودند!

دادستان: آخرین باری که "مسعود خستو" را دیدی، کی بود؟

علی: مثل مورد "فرزین" بود.

دادستان: اکی، بعد گفتی: تو سه (۳) نفر دیگری را به سلولی می برند، بعد گفتی از طریق یکی از بچه ها که مورس را بلد بود، کمک کرد تا با افراد دیگری ارتباط بگیری، درسته؟

علی: بله!

دادستان: اسم این شخص را یکبار دیگر بگو!

علی: کسی که در مورس زدن کمک کرد؟ "ابراهیم اکبری صفت"

دادستان: این فرد چی شد؟

علی: او هم اعدام شد. من با پدرش رابطه داشتم.

دادستان: جهت اطلاع هیئت دادگاه، پیوست (A) شماره ۴۶، تویک مدتی درون این سلول باقی ماندی، میدانی دفعه بعدی کی شما را به قسمت پائین می برند؟

علی: دقیقا نمی دانم، ولی بالا تر از یک هفته دقیقا هشت (۸)، تاده (۱۰) روز بعد تر!

دادستان: بعدش ما را به پائین می برند، این درست همان جایی است که دفعه قبل شما را بردند؟

علی: آره به سمت پائین می برند.

دادستان: کجا "بهروز" رامی بینی، در "راهروی مرگ" هستی یا جای دیگری می باشی؟

علی: امروز من یک چشم انداز روشنتری از کریدور داشتم. چرا که می دانستم آنجا چه خبر است. ما را به کریدور "راهروی مرگ" بردند. کدام قسمت سمت چپ یا راست بود را نمی توانم بگویم!

دادستان: ولی به هر حال کنار "بهر روز" نشسته بودی؟ جهت اطلاع دادگاه بگوییم:  
در پیوست (A) شماره ۵۷ دارد. گفتی "بهر روز" این شعر را سرود و خواند  
و "حمید عباسی" جلویش آمد!

علی: بله!

دادستان: از کجا می دانی، چه شخصی است که جلویش آمده است. چه می بینی و چه  
می شنوی ، کمی در مورد جزئیات بگو ؟

علی: من و بهروز مدتی با هم صحبت می کردیم و او حتما شنید که آمد. او فهمید که ما  
مشغول حرف زدن هستیم. در این فاصله فحش هایی که میداد، من صدای "حمید  
نوری" را شنیدم. کمی هم سرت را بالا بکنی ، میتوانی از لای چشم بند ببینی، نه  
اینکه تمام بدنش را، ولی بخشی از بدن او را می بینی، ولی برای من اصلا لازم نیست  
که ببینم، صدای اینها ، انگار که چشم باز است!

دادستان: به "بهر روز" حمله کرد؟

علی: باپایش به پشت اولگد زد. فاصله ما یک متر بود و این را من به راحتی می  
توانستم ببینم!

دادستان: باز هم او را می برند؟

علی: بلند می کند و یقه اش را می گیرد و می برد و می گوید: «الان میبرم و راحتت می  
کنم»

دادستان: دیدی تو که یقه اش را گرفت یا به این نتیجه میرسی که اینگونه ای شد؟

علی: نه ، نه ، می به راحتی می دیدم. چون او مشغول "بهر روز" بود من رانمی  
توانست ببینم. این یک عکس العمل طبیعی است، وقتی این چنین میشه ، من سرم را  
بالا می کنم. خیلی راحت می خواهم بفهم چی شد!

دادستان: من تمام کردم . خیلی ممنون !

رئیس دادگاه: خوب بعد از این استراحت. باز سخن را دست دادستانی می دهیم /  
بفرمائید !

دادستان: من می خواهم درباره یکی از هم بندی تان صحبت کنم. در بازپرسی هایی  
که از شما شده، شما اسم ایشان را بریدید. شخصی به نام "محسن صادق زاده  
اردبیلی"، در مورد او چه می توانید به ما توضیح بدهید .

علی: می توانم بگویم که هم بندی من بوده و بعد از زمان قتلعام ها، او را ندیدم .

دادستان: خوب آخرین باری که شما به خاطر دارید که ایشان را دیده بودید، کی بود؟

علی: قبل از آنروزی که من را صدا کردند، یعنی روز نهم (۹) دیده بودمش!

دادستان: آخرنهم (۹) ایشان را آخرین بار دیدی یا قبل از نهم (۹) دیدی؟

علی: نه قبل از نهم (۹) دیدم

دادستان: خوب شما به ما گفتید که سه (۳) بار شمارا پیش به گریه بردند و دو (۲) بار شما را در نزد "هیئت مرگ" بردند؟

علی: بله !

دادستان: می توانید بگوئید که احساس تان چه بود و برایتان چه اتفاقی خواهد افتاد؟

علی: در روز نهم (۹)، بعد از دیدن صحنه های روز هشتم (۸)، صحبت هایی که در آن بند با یکدیگر منتقل کردیم. خودمان را برای یک سری تغییر و تحولات عمیق و تعیین کننده زندان . مستقیماً می توانم اشاره بکنم که "غلام حسن پور" کسی بود که در همان قسمتی که باهم داشتیم، مسئول من بود. به ما گفت: بچه ها هر کسی هر که می داند، تعیین کننده خودش است و من نخواهم گفت: چه بکند و چه نکند. ولی گفت: شرایط اعدام است و خودتان تعیین کنید که چه موضعی می خواهید بگیرید. موقعی که ما داشتیم میرفتیم؛ چون به شرایط اعدام آگاه بودم، و در شرایطی که دارند اعدام می کنند، به خاطر همین وقتی جلوی "هیئت مرگ" برده شدم، موضع خودم را پائین آوردم. این روزهای اول اعدام بود ما شک داشتیم که تا این حد گسترده اعدام می کنند. ولی دفعه دومی که به "هیئت مرگ" برده شدم، مطمئن شدم که قتل عام سراسری دارد صورت می گیرد.

دادستان: این را می دانم. من می خواهم بدانم که در اندرون شما چه می گذرد؟

علی: من رسیده بودم بدین جا که بین مرگ و زندگی، یکی را باید انتخاب می کردی؛ یعنی اگر می خواستی روی اهداف خودت بمانی؛ باید مرگ را برمی گزیدی، متأسفانه من زندگی را انتخاب کردم تا زندگی بمانم و آنهایی که رفتند، برای اهدافشان، مرگ را انتخاب کردند. شرایط خیلی سختی است و من نمی توانم در چهارچوب، کلمات آن شرایط را توضیح بدهم. دقیقاً مثل همان کلماتی خودتان گفتید: غوغایی در درون آدم است! ولی تنها چیزی که من را زنده نگه داشته، ماندن در کنار آن کشته شده ها و اهداف آنان را دنبال کردن . من الان اینجا نشسته ام و فکرمی کنم ، یکی از آن بچه ها جایش اینجا بود و من اعدام می شدم. من می خواهم صدای ۱۳۰۰۰۰ اعدامی که در آن قتل عام اعدام شدند و این اهداف من را زنده نگه داشته و به حرکت وادشته هستم و تا موقعی که همه اینها را به دادگاه نکشانم، من هستم!! .

دادستان: شما گفتید که "حمید عباسی" را در هشتم (۸) مرداد می بینید، بعد گفتید که شما از ایشان یک سابقه دوساله داشتید. تجربه ای که شما قبل از اعدام داشتید، می توانید توضیح دهید که چی بود؟

علی: این "حمید عباسی" یا نوری از سال ۱۳۶۵، همراه "ناصریان" وارد گوهر دشت شد. "ناصریان" بعنوان دادیار ناظر زندان و "نوری" بعنوان دستیارش. وقتی اینها

آمدند. رئیس زندان آخوندی به نام "مرتضوی" بود. من موارد گوناگونی "حمید نوری" را دیدم. می توانم برایتان تعریف بکنم.

دادستان: بفرمائید!

علی: نماز جماعت از مواردی است که طبق قانون جمهوری اسلامی نباید بخوانیم. ما بعنوان مجاهدین نماز می خواندیم و آنرا به شکل نماز جماعت می خواندیم. لذا چون ممنوع بود، جلوی نماز خواندن ما رامی گرفتند و این برمی گردد به محدوده سال ۱۳۶۵، به آن سال ها مربوط است. این ها بعنوان تنبیه، آمدند و درب های ما را بستند، ما درسالنی بودم - دقیقا نیم دانم کجا بود- ولی آن سالن درب داشت، بعنوان تنبیه درب ها را بستند و هواخوری را قطع کردند و مجبور شدیم که ساعت های مشخصی برای توالی رفتن در نوبت باشیم. بعد از مدتی آمدند و یک به یک درب ها را بازمی کنند و یک کسی هم داشت صحبت می کرد. بعد نوبت درب ما باز شد و دیدم که "حمید عباسی" و "داود لشکری" به فاصله خیلی نزدیکی، جلوی درب ظاهر شدند. آنجا "داود لشکری" حرف نمیزد و بیشتر "حمید عباسی" حرف میزد. حرفش این بود که نباید ورزش بکنید. نباید نماز جماعت بکنید و هر کسی که می خواهد نماز بخواند، باید تکی نماز بخواند و اگر ادامه بدهید، ماهمین امکاناتی را که به شما دادیم مثل هواخوری و ملاقات شما را قطع خواهیم کرد.

دادستان: آیا به خاطرتان می آد که شما اولین دفعه است که حمید عباسی را می بینید یا قبل از آن هم دیده بودید. یا اولین ملاقاتت با ایشان است؟

علی: نه، نباید اولین ملاقاتم باشد. نه ایشان به بند ما می آمدند و خاطرات هم از ایشان زیاد است. ایشان همواره می آمدند و می رفتند و قبلا هم او را دیده بودم. این جمله رامی توانم بگویم: که می شناختم که این "حمید نوری" است. فقط همین!

دادستان: خوب شما هیچ خاطره دیگری از "حمید عباسی" دارید؟

علی: بله، یک مورد خیلی مهمی است که قابل ذکر است؛ ورزش دستجمعی ما بود. ورزش دستجمعی هم ممنوع بود. این مربوط به دوره سال ۱۳۶۶ بود و چند مورد هم اتفاق افتاد. یک مورد را برایتان تعریف می کنم. ما در هواخوری مشغول ورزش بودیم. یکبار "داود لشکری"، "حمید نوری"، و چندین پاسدار جلوی درب آمدند. اعلان کردند: همه چشم بند بزنند و بیایند. ما با بدن عرق کرده حرکت کردیم. ما می دانستیم که جریان چپست و ما معمولا خود را آماده می کردیم. چون وقتی می گفتند: ورزش ممنوع است، نمی باید ورزش دستجمعی می کردیم. به خاطر همین رفتیم. ما را به اتاقی بردند، اتاقی دوبرابر اتاق های خودمان، یک چیزی شبیه انبار می شد. سقفش خیلی کوتاه بود. دست مان به آن سقف می خورد. درب بزرگی داشت و به فاصله یک سانتی متری از زیر درب نور و هوای آمد. ما با بدن های عرق کرده، تنفس در آن شرایط خیلی مشکل بود. این وضع برای آنها که سن بالاتری داشتند یا با بیماری خاصی روبرو بودند، بغایت سخت بود. بخاطر این شرایط ما به آن اتاق گازی گفتیم، به مانند اتاق گازی که هیتلر در آشپزخانه گذاشته بود. بخاطر این وضعیت که تامل خیلی مشکل بود، وقتی وارد این اتاق می شدیم ما با تمام نیرو آن حد مشت و لگد به درب میزدیم که صدای وحشتناکی در راهرو بیرون پخش می شد. برای ما مهم نبود که چه چیزی پشت آن درب وجود دارد. چون داریم آن توداریم، خفه می

شدیم، باید یک کاری می کردیم، برای همین آنها بعد از یک ساعت یایکساعت ونیم، درب رابازمی کردند. درب بازکردن اولین قدم بود. همه این پاسدار هادو طرف بیرون درب می ایستادند وما به آن "تونل مرگ" می گفتیم وما مجبور بودیم که از این تونل رد بشویم. هرچه که دستشان بود، چوب، شلاق، واگر چیزی نبود با مشت ولگد، غیرممکن بود که از این جار دیشوی وچوب نخوری به تناسب نیروی زیادی که در دوسوی تونل بودند!

دادستان: حالا گفتید: که "حمیدعباسی" شمارا به این اطاق می برند، وقتی بیرون می آید، واز آن تونل رد می شوید، آیا متوجه هستید که چه کسانی شما را میزنند؟!

علی: ما "چشم بند" داشتیم، ولی فحش که می دادند و میزدند، صداها می آمد، این را بگویم: شرایطی است که تومی خواهی فراری کنی از این شدت فشارها، که در انتظارت هست برای تومهم نیست که چه کسی دارد میزند. باید بتونی دربری تا چوب کمتری بخوری.

دادستان: پس با این حساب، شما امروز به طور مشخص نمی توانی بگویی، چه کسی شما را آنجا میزد؟

علی: نمی توانم بگویم که کی میزد، ولی می توان بگویم که همه میزدند. همه آنها می که آنجا آمده بودند صددرصد آنجا حضور داشتند و می توانم بگویم که ندیدم. احساس من اینه که همه بودند!

دادستان: خوب کی ها بودند که آنجا بودند؟

علی: گفتم که "داوود لشکری"، "حمید عباسی" و پاسدارهای شیفیت بودند که اسامی شان یادم نیست ومطمئن ام که از بند های دیگر هم آمده بودند، چرا که تونل بزرگی درست می کردند که ما چوب بیشتری بخوریم!

دادستان: ببینید سؤال من را شاید خوب متوجه نشدید، گفتید: که "حمید عباسی" می آید وشما رابرمی داره ومیبرد در اطاق گاز، یک مدتی در آنجا هستید. حالا که شما را بیرون می آورند، بحث من اینجاست وسوال به طور روشن اینه: آیا شما ایشان رامی ببینید؟ یا صدایش رابه طور مشخص می شنوید؟

علی: این مشخص است، چون چشم بند داشتیم؛ در آن وضعیت کسی را ندیدم. ولی وقتی به سوی بند صحبت می کردیم. بچه گفتند: این افراد در آن جمع بودند، ولی من خودم ندیدم ونمی توام تائید بکنم صدایشان را شنیده باشم. من در آن شرایط تنها به فکر فرار بودم.!

دادستان: می فهمم. شما هیچ ذهنیت دیگری قبل از اعدام ها از "حمید عباسی" دارید

علی: این جریان ورزش، حداقل چندین بار تکرار شده است ومن یک نوبتش رابرای شما تعریف کردم. یک مورد دیگر مربوط به اواخر ۶۵ و اوایل ۶۶ و این مایه ها بود. مواردش زیاده ومن یک موردش را در باره بازرسی بود را به



خاطر دارم. اینها هر چند یک بار برای بازرسی می آمدند و به آن "بازرسی بند" می گفتند. برنامه ریزی می کردند. "حمید نوری"، "ناصریان"، "پاسدارهای آمدند. آنگاه که وارد بند می شدند، آنها را می دیدم ولی ما نمی بایست، آنجا می ایستادیم. یا ما را می فرستادند انتهای بند که یک حسینه بود، آنجا نگه می داشتند. یا اینکه روانه هواخوری می کردند. همه وسایل مان و همه چیزهای دستی که درست می کردیم بهم میریختند. مثلاً ما از روزنامه ها قفسه برای جا لباسی هامون درست می کردیم، وسایلی که از فروشگاه می خریدیم و خوراکی های مان و لباس هامان را بهم میزدند. اسمش بازرسی بود ولی هدفشان تحت فشار دادن ما و اذیت کردن مان بود

دادستان: این بازرسی چندین بار اتفاق افتاد؟

علی: در طول سال همیشه چندین بار این کار را انجام می دادند، حداقل دو بار را انجام می دادند!

دادستان: در یک مورد گفتی که "حمید عباسی" جزء کسانی بوده که با این گروه توی بند آمد؟

علی: صد درصد یادم است!

دادستان: برای آن موارد قبلی ذهن ات به نحوی، مخدوش است؟

علی: بلی، در خیلی موارد می دیدم. اینها کارشان همین بود که درون بند بیایند و اذیت کنند، ولی همیشه با من برخورد نمی کردند. معمولاً هر بند یک مسئولی داشت و اطاق ها هم برای خودشان مسئولی داشتند. به هر حال ما یک تشکلی داشتیم و تعیین می شد که چه کسی برود و برخورد بکند. من مسئول برخورد با اینها و صحبت کردن بامسئولین زندان نبودم.

دادستان: ولی الان برای تو این حد روشن از آن موقع که صحبت می کنی که "حمید عباسی" آمد و شما ایشان را می بینید، آیا دلیلی دارد، که این حد خوب به یادتان است؟

علی: من گفتم که موارد زیادی دارم که بگویم، ولی اینها در ذهنم مانده است، دیدن که زیاد دیدم ولی اینها در ذهنم مانده است. امکان دارد که مدتی دیگر باز مطالب دیگری به ذهنم بیاید و یادم بیاید!

دادستان: وکیل شما گفته؛ که شما از «حمید نوری» یک ذهنیت و خاطراتی، حتی از او در بعد از دوران اعدام ها دارید. درسته؟

علی: فکرمی کنم که این اشتباه باشد. احتمالاً من بدمنت نقل کردم. من بعد از اعدام ها هیچ برخوردی با او نداشتم. «حمید عباسی» مسئول گرفتن مصاحبه با کسانی بود که آزاد می شوند. بچه ها به من می گفتند: که ما میرفتیم برخورد می کردیم ولی من آزاد نشده بودم و هیچ برخوردی با او نداشتم. یک نکته آخری هم بگویم، من بعد از پروسه اعدام ها سردرد های خیلی شدیدی می گرفتم و میگرنی که الان دارم؛ محصول همان دوره که برای من مانده است.

دادستان: اگر من اشتباه میکنم، من را اصلاح کنید. شما گفتید: «ناصریان» دادیار بود و «حمیدعباسی»، دستیار ایشان بود، خاطرتان می آید که آیاکس دیگری با این دو نفر در دفتر دادیاری کار می کرد؟

علی: نه، من یادم نمی آیم. به احتمال زیاد- اما یک نکته ای بگویم. در سالهای ۱۳۶۶ «ناصریان»، هم دادیار و هم رئیس زندان بود. «حمیدعباسی»، بر خورد بیشتری می کرد و کارش بیشتر بود. - نمیدانم حالا - ایشان هم دادیار شده باشد، من نمی دانم.

دادستان: ولی اینها مطالبی است که شما از دیگران شنیده اید، درست است؟

علی: بله، آنجا که در جمع صحبت می کردیم. رد و بدل می شد!

دادستان: ببینید وکیل شما بحث چند اسم را زد دل این لیست هارا کرد، طبعاً شاکی های در این پرونده هستند. از این اسم ها آیا کسی به خاطر می آید که در بخش شما زندانی بودند؟ دادستان از وکیل می پرسد که شما می توانید به آن لیست نگاه کنید، ایشان هم گفتند: مشکلی نیست! از این اسم ها هیچکدامشان در بخش های شما بودند؟

علی: در بخش فرعی ما؟ بلی، شماره هفده «اصغر مهدی زاده»، قبل از اعدام ها همین بود. بعد از اعدام ها بیشترشان بودند.

دادستان: قبل از اعدام ها «اصغر مهدی زاده»، گویا با ایشان شما کماکان تماس دارید، نه؟

علی: نه حدوداً یک سال یا یکسال و نیم تماس ندارم! او در آلبانی است.

دادستان: در رابطه با «حمیدنوری» شما برای اولین بار کی متوجه می شوید که در اداره پلیس، تحقیقاتی در جریان است؟

علی: تاریخ دقیق نمی توانم بدهم. اوایل باید باشد.

دادستان: حالا به چه طریقی متوجه شدید که چنین تحقیقاتی در جریان است؟

علی: من از طریق سایت ها و اخباری که در تلویزیون ها پخش می شد. چون من یک فعال سیاسی ام و دارم کار می کنم. یک هفته بعد از اینکه «حمیدنوری» دستگیر شد. «شورای ملی مقاومت» یک اطلاعیه داد و نوار صدای «ناصریان» و «رازینی» را پخش کرد و از آنجا اطلاعاتم کامل شد و فهمیدم که «حمیدعباسی» به اسم حمید نوری دستگیر شده است و در سایت هاهم یک سری عکس های اوروی پاسپورت رانشان داده بودند. بعد من از طریق «شادی صدر»، با عفوبین الملل تماس گرفتم. !

دادستان: ببینید؛ این فایل های صوتی «ناصریان» و «رازینی» و عکس های شخصی و پاسپورتی را کی پخش کرد؟

علی: در بیانیه ای «شورای ملی مقاومت» پخش کرد!

دادستان: یعنی در مجاهدین؟

علی: بله، بله، من هم بعد از بازجویی ام با وکیلیم، آن نوارها را هم فرستادم.

دادستان: ببینید، شما الان این پاسپورت را می بینید. این عکس شخصی را می بینید. احساسات چی است؟

علی: خوشحالی، بالاخره یک نفر دستگیر شد. ما می توانیم یکی از این ها را به دادگاه بکشانیم. اینجا بود که خود را آماده کردم برای اینکه صدای آن بی صداها باشم!

دادستان: آیا او را شناختید؟ با آن شناختی که قبلا داشتید با دیدن این عکس، نقاط مشترکی پیدا می کردید، شبیه هم هستند؟

علی: اصلا همان بود. «حمید عباسی» تغییری نکرده بود و موی کوتاه، صورت استخوانی و قیافه ای که الان هم هست. فقط پیر شده است و استخوان بندی صورت هیچگاه تغییر نخواهد کرد. پریشب من در هتل بودم، اگر اجازه بدهید، من یک توضیح کوچولوی بدهم.

دادستان: بفرما!

علی: پریشب که در هتل بودیم. گفتم که در سال ۱۳۶۲، ما را از شهرهای مختلف آورده بودند. یک گروه از بچه های بابل از استان مازندران بودند. بایچه ها نشسته بودیم و صحبت می کردیم. بیژن در گوهر دشت بود. یکی از بچه هاییکه در گروه بابل بود، وقتی مرا دید. پرسید: تو همان بیژنی هستی که در بند نوزده (۱۹) باهم بودیم؟ خودش گفت: تو چهره صورتت هیچ تغییری نکرده، فقط ریش و سبیل گذاشتی،- آن موقع من کوچک بودم. شماره تلفن اش را گرفتم تا آن خاطرات گذشته را با هم دنبال کنیم. چون من خیلی از آن خاطرات را فراموش کردم. این دیدار برایم خیلی جالب بود اینجا گفتم. خیلی خوشحال شده بودم. همیشه شناخت.

دادستان: ولی امروز در درون سالن دادگاه نشستید و «حمید نوری» را می بینید. حالا وقتی ایشان را می دیدم و حاضر در مقابل خودتان می بینید، چه فکر می کنید. ایشان همین آقای «حمید عباسی» است که قبلا با ایشان صحبت کرده بودید؟

علی: ایشان «حمید عباسی» هستند، البته به جز حذف نام «آقا». دادگاه گفتند: که حرف دیگری اضافه نکنم. من مجبورم که به حرف قاضی گوش کنم و گرنه... اسم ها برای انسان ها است!

دادستان: مرسی.

رئیس دادستان: مرسی دادستان!

حمید نوری (عباسی): ایشان به من توهین کردند!

رئیس دادستان: به هر حال من چیزی متوجه نشدم.

حمیدنوری(عباسی): گفت ایشان انسان نیست.خودش وجدوآبادش انسان نیست وهم سازمان مجاهدین خلق ایران !

رئیس دادگاه :حالامن،راستش من توهینی نشنیدم .حالا شاهد مترجم تان اشتباه کرد.

حمیدنوری(عباسی): با صدای بلند فریاد زد. به من توهین نمی کنند، دراصل دارند به شما توهین می کنند!

رئیس دادگاه : با خنده، خوب دیگه آن را اصلا متوجه نمی شوم!

حمیدنوری(عباسی):وقتی اینجا احترام نگذارند یعنی به دادگاه احترام نگذاشته ونه به شخص شمااحترام نمی گذارند!

کنت لوئیس:با تیزهوشی بیان داشت:این دفعه اولی است که ایشان یعنی«حمید نوری»نام«مجاهدین»را به جای اسم دیگری به کارمی برد!

حمید نوری(عباسی):با خنده وپرووی،همان گروهک «منافقین» منظورم است !

دراین فاصله وکیل مدافع متهم حمید نوری می پرسد:من نفهمیدم که کنت لوئیس چی گفته ، که وسیله خنده همه شده است .

رئیس دادگاه:تذکر داد،هرکسی می خواهد حرف بزند،بایدازمن اجازه بگیردومن اجازه کلام بدهم تا شما صحبت کنیدوگرنه برای مترجم سخت خواهد بود که این هم مهمه راترجمه نماید!

رئیس دادگاه،قاضی ساندرو:تذکر داد،هرکسی که دراین دادگاه نشسته باید رعایت حال این سالن را بکند.اگر رعایت نکنیدونظم دادگاه را بهم بزنید. تمامی کسانی که اینجا هستند ونباید باشند را من از سالن بیرون می کنم.ببینید ، پس نظم جدیدی که اینجا برقرارمیشه ، اینستکه؛ وقتی دادگاه درحال جریان است کسی نمی رود،آب بردارد ... ازقرارماجر اهم این بود که حمید نوری در نزدیکی منبع آب جا دارد.یک نفر رفته بود آب بردارد... درحین رد شدن،یکباره نوری فریاد زد:آقای رئیس فحش می دهد. همین داد وبیداد وسیله شد که رئیس دادگاه ، این مقررات سخت رااعلان کند:(وقتی دادگاه درحال جریان است کسی نمی رود،آب بردارد...)به هر حال ما میکروفون را به بنت هلسبری وکیل مشاور علی ذوالفقاری واگذار می کند .

هلسبری: خوب دراصل قضیه، من چند سؤال از شما دارم.شما بحث دو مورد را امروز کردید.به زعم من اینگونه است که شما اینهارا در بازپرسی پلیس نگفته بودید.یکی اش اینکه شما گفتید:«لشکری»می آمده و خودکارش را به دیوار می کشید.دومی اش هم بحث حیات را کردید که کسی می آمد وفرقون طناب را می کشید.بعد گفتید که اینها برمی گردند وشیرینی پخش می کنند.شما می توانید بگویید،اینهارا چرا در بازپرسی پلیس تان نگفته بودید؟

علی:اولش اینکه شخص«لشکری»نبود،«ناصریان»گفتم.خوب چیزهای مختلفی آدم یادش می رود.مورد دوم یادم رفت که بگویم .الآن یادم آمد که نگفتم،ولی

دربازجویی گفتیم که جریانش چی است. در آخر اینکه خیلی چیزها من اینجا نگفتم ولی امکان داره که بعدا بگویم. برای اینکه بعدایدم بیاد... امیدوارم دردگاههای بعدی خیلی چیزها یادم بیاد، این بیان واقعیت است. خیلی چیزها را من می خواهم فراموش بکنم، ولی مثل زنجیریکه از زیر خاک بیرون می آد یکی یکی از خاک بیرون می آد. ... سی (۳۰) سال بعد از آن، به قول فیلم سازها فلاش بک می کنم تا به یاد بیارم. مطمئن باشید خیلی از چیزهای دیگر به یادم خواهد آمد.

هسلبری: شما گفتید که در بسیاری موارد صدای «حمید نوری» را می شنیدید، خوب حالا شما کجا ایشان را بدون چشم بند دیدید که صدایش را بشناسی؟

علی: بدون چشم بند مواردی که به خانم دادستان گفتیم: مواقعی که نماز جماعت می خواندیم، درب اطاق را بستند و دوباره باز کردند. موقعی که آمده بودند و ما را به اطاق گاز بردند. وقتی که برای بازرسی بند آمده بودند. همچنین روز هشتم (۸) مرداد که به سمت سوله ای که برای اعدام می بردند. این چهار (۴) مورد حداقل مواردی است که من او را بدون چشم بند دیدم. موارد دیدن او زیاده، ولی یادم نیست.

هسلبری: بعد این اسامی را گفتیم بنویسد که جزء پرونده باشد. ما این اسامی را مرور کردیم تقریباً اسامی خیلی زیادی بودند. حالا شاید من بپرسم، شاید حرف در دهان شما گذاشتن تلقی بشود. بخاطر اینکه قضیه راساده بکنم. این لیست مقابل شما است، شما شماره آنرا به من بگویید! آن اشخاصی که در مقطع اعدام در زندان گوهر دشت بودند، شماره آنرا بگویید!

علی: ما در زندان چند دوره اعدام داریم قبل از اعدام ها و بعد از اعدام ها و موارد دیگر...!

هسلبری: ما هر سه شکل را لازم داریم. هم قبلش، هم بعدش و هم بلافاصله حین اش!

علی: شماره یک - دو - سه یعنی اشرف سمنانی را آنقدر به یاد ندارم. مهدی را نمی شناسم - همایون به مانند شماره سه - مهدی اسحاقی - محسن اسحاقی می شناسم - شماره هشت نمی شناسم - شماره نه خودم علی ذوالفقاری ام - شماره ده - یازده و دوازده حسن گلزاری یادم نیست - علی اکبر بند علی یادم است - احمد ابراهیمی می شناسم - رضا فلاحی می شناسم - رمضان فتحی می شناسم - اصغر مهدی زاده که با من دربند فرعی بود، می شناسم - مجید صاحب جمع اتابکی رامی شناسم - حسین فارسی می شناسم - محمد زند می شناسم - اکبر صمدی می شناسم - محمود رویایی می شناسم - حمید نجات دوز (خدا بیامرزد) می شناسم.

هسلبری: ببین شمایی گوئید: من می شناسم. من بحثم اینه آیا این ها آن موقع در گوهر دشت بودند یا نه؟

علی: منظورم همان است. آن موقع در گوهر دشت بودند. بیشترشان در گوهر دشت بودند!

هسلبری: دو شماره دیگر هست. اینهارا من بپرسم و بعد کارم تمام است! این شماره بیست که آقای «محمد زند» بود

علی: بله می شناسم. در دوره اعدام ها دیدم و می شناسم!

هسلبری: شماره ده چی؟ آقای «منافی آریا فریدون»؟

علی: اسمش آشنا است، ولی زیان نمی تونم به یاد بیآورم!

هسلبری: خیلی خوب من همین جا می ایستم!

رئیس دادگاه، قاضی ساندر: مرسی از شماها. از سایر طرفین قضایا در دادگاه کسی سئوالی دارد؟ آقای کنت لوئیس سئوال دارند. بفرمائید!

کنت لوئیس: شما گفتید: وقتی شمار از رشت به گوهر دشت می آوردند شصت (۶۰) نفر بودید.

علی: آری چهل (۴۰) از برادران و بیست (۲۰) از خواهران!

کنت لوئیس: شما اصلاً خبر دارید آن بقیه که باشما به گوهر دشت آمدند، بر سر آنها چه اتفاقی افتاده است؟

علی: بله! حدوداً سال های ۶۴ یا ۶۵ که دقیقاً نمی توانم بگویم: یک تعدادی از آنها را دوباره به رشت منتقل کردند و همه آنها اعدام شدند و هیچ خبری از زندان رشت، مثل گوهر دشت، که الان ما هستیم، بیرون نیامد. بخواهید خیلی لیست دارم، ولی وقت دادگاه اجازه نمی دهد!

کنت لوئیس: اینکه عده ای را به رشت می برند و اعدام می کنند، این را شما از کجا می دانید؟

علی: من با خیلی از خانواده های آنها رابطه دارم. من یکی از مسائلی که وسیله شد که باشم و یاد بیآورم آنها را، دیدن و کمک به این خانواده ها بود.

کنت لوئیس: وقتی شما، اسم این آدم ها را می برید، آن موقع بحث این زنان زندانی هم است؟

علی: بله! آنها هم بودند ولی من زیاد نمی شناختم. ولی همسرم خیلی از اسامی آنها را می برد. ولی متأسفانه کسی از خواهرها زنده بیرون نیامد تا مثل من بیایند و اینجا بنشینند، از گوهر دشت و زندان رشت شهادت بدهد!

کنت لوئیس: من می دانم برای شما خیلی سخت است که یک شمای کلی از آنچه که دیدید، به دلیل اینکه خیلی شمار از اینجا به آنجا بردند، ولی آیا می دانید که چند نفر در زندان گوهر دشت در مجموع زندانی بودند؟

علی: من که نمی توانم آمار درست بدهم. من که به همه بند های زندان ها دسترسی و اشراف ندارم. این ها وقتی زندان قزلحصار را خالی کردند، همه زندانیان قزلحصار را به گوهر دشت منتقل کردند. برادر خانم من هم یکی از آنها بود. به خاطر این انتقال تمام بندهای سلول های گوهر دشت پُر بود. به نظر من

باید دو (۲۰۰۰) هزار تاسه (۳۰۰۰) هزار نفر آنجا باشند. نمیتوانم آمار دقیقی بدهم. در مرحله آخر هم همه مان را در یک بند جمع کرده بودند !

کنت لوئیس: پس سؤال من جوابش این می شود که شما فکرمی کنید که بین (۲۰۰۰) هزار تاسه (۳۰۰۰) هزار نفر در گور دشت بودند؟ و شما فکر می کنید که آن کسانی که جان سالم از این قضیه بردند بین صدوپنجاه تا دویست نفر بودند؟

علی: آنهایی که آنجا در آخرین مرحله جمع شده بودیم و منتقل شدیم، همین حدود ها بود، صدوپنجاه تا دویست نفر بودیم! من نظرم این است، درست و غلطش را باید دید. یا خودشان - مسئولین قتل عام - به حرف بیایند یا آینده نشان مان خواهد داد!

کنت لوئیس: من نهایت یک سؤال از شما دارم. شما می گوئید که حمید عباسی بارها شمارا به اسم «منافق» و «کثیف» و فحش های اینجوری بارها به شما گفته است، بعد شما همزمان گفتید: که دوست داشتید که زندگی تان رانجات بدهید و زنده بمانید و بخاطر اینکه بمانید، گفتید: که «منافق» هستید. می توانید شما توضیح بدهید که این لغت چی هست، که اینقدر سرش بحث است؛ «منافق» یعنی چی؟

علی: چیزی که به زبان ساده میشود گفت: خمینی معتقد بود که من نماینده خداری زمین هستم. هر کسی که مخالف او باشد، مخالف خداست و مستلزم مرگ است. «منافقین» هم مثل همان کلمه «مخارِب»، دقیقاً همین معنی را می دهد. ما یک دیدگاه سکولار و مترقی از اسلام داریم. خمینی آن را قبول نداشت و ما را مستحق مرگ میدانست. امیدوارم که به سؤال ت، جواب داده باشم!

رئیس دادگاه، قاضی ساندرگفت: من فکرمی کنم که آقای کنت لوئیس، دقیقاً می داند که این لغت به چه معنی است. چون دادستان هم در طرح دعوی گفته و هم در سایر اظهار نظرهایی که در پرونده است، خیلی روشن است که این لغت به چه معنا است. من فکرمی کنم، چنین سؤالی و طرح چنین مباحثی از این نوع، راستش بهتر است که انجام ندیم و طرحش نکنیم. چرا که می دانیم قضیه از چه قرار است.

کنت لوئیس: با در نظر گرفتن پروسه دادرسی که مادر کشورمان داریم، باید بگویم: ما حق داریم این قضایا را بپرسیم و این ها مطرح بشوند تا شاهدین و شاکی ها نظرشان را نسبت به این لغت ها که نظر آنها نسبت به این لغتات چیست؟، اینها را توضیح بدهند. آدم هایی هستند که نظرها و تفسیرهای دیگری از این لغت ها دارند. من فکرمی کنم که باید این اجازه داده شود، که این ها نظرشان را اتفاقاً نسبت به این لغت ها بیان بکنند. حالا نفس اینکه من چنین سؤالی را کردم، حالا یک همچین وقت زیادی از همه ما اینجا نگرفته است!

رئیس دادگاه، قاضی ساندرگفت: من از کنت لوئیس خواهش می کنم که راجع به این موضوع وارد این پلمیک با من بعنوان قاضی نشوند. حالا اگر آقای کنت لوئیس فکرمی کند این عبارات معنی دیگری برای یک شخص دارد، مغایر با طرح دعوی یا مدارک اثباتی این پرونده بوده باشد که قاضی این پرونده بوده، می تواند سؤال حول آن بپرسد؛ آن یک مسئله دیگری است. می خواهم ببینم: آقای کنت لوئیس بحث بیشتری دارد. خوب در ادامه کلام را به دست وکلای مدافع نوری می دهیم!

وکیل توماس: ممنون از قاضی ساندر، سلام آقای علی. اسم من «توماس سودرکوئیست» من یکی از وکلای مدافع حمیدنوری هستم. مانیز در این سمت سئوالاتی از شما داریم. این سئوال راما به تمام کسانی که صحبت می کنیم، طرح می کنیم و آن هم اینست که؛ شاید شما در این دادگاه قبلا نشسته بودید و گوش کردید و یا از طریق اینترنت گوش کردید، شنیدید و خواندید که روند چه بوده به هر حال این مسائل را دنبال کردید که در این دادگاه جریان بوده است؟

علی: بله!

وکیل توماس: در چه حجمی و چه حد؟

علی: تا آنجائیکه اینجا حضور داشتم، توانستم شرکت بکنم و وظیفه خودم می دانم که شرکت بکنم. احساس می کنم که من یکی از کشته شده ها هستم که باید اینجا باشند!

وکیل توماس: وقتی این حرف را میزنید، یعنی در این دادگاه بودید؟

علی: بله!

وکیل توماس: پلیس در مورد شما صحبت کرده است، خاطرتان هست؟

علی: بله!

وکیل توماس: یکی از این گفتگوها در پنجم ماه مه بوده، یکی پنجم ماه ژوئن بوده است. هر دوی این بازپرسی ها، خیلی بازپرسی های طولانی بوده اند. من سئوالم این است که بعد از هر یک از صحبت هایتان در اداره پلیس، آیا با شخص یا اشخاصی درباره این موضوع صحبت کردید؟

علی: اول من سئوال بکنم این دوتا تاریخ هایش چی بود؟ این دوتا تاریخ؟

وکیل توماس: فکر کنم ۱۹ ماه مه ۲۰۲۰ و پنجم ماه ژوئن ۲۰۲۰

علی: نه، من فکر کنم هر دو پشت سر هم بود. حالا من تاریخش را یادم نیست ولی پشت هم با پلیس صحبت کردم. یعنی روز اول تمام نشد، گفتند: فردا می توانید بیایید؟ که من فردایش رفتم! اصلا زمان طولانی هم طول نکشید.

وکیل توماس: اکی، حالا تاریخ هارا اینجوری نوشتند، ولی سئوال من حول تاریخ بازپرسی های شما نبود. بحث من این بود که شما با شخص یا اشخاصی درباره اینکه در بازپرسی تان باپیس چه گفتید؛ صحبت کردید؟

علی: اینکه به این و آن گفته باشم نه، ولی ما زندانی ها وقتی به هم میرسیم صحبت می کنیم. همه خانواده هایی ما هم از این جریان خسته شدند و می گویند چقدر شما با هم صحبت می کنید. اگر اشکالی نداشته باشه، وقتی ما بهم میرسیم با همدیگر صحبت می کنیم!

وکیل توماس: ولی شما با کسی درباره بازپرسی پلیس تان صحبت کردید؟

علی: نه، تا آنجا که یادم هست نه!



وکیل توماس: اکی، بعد از شما سؤال کردند درباره این تحقیقاتی که در س. ئد در جریان بودمی دانستید؟ شما گفتید: که عکس حمید نوری را، اگر درست گفته باشم، تقریباً یک هفته بعد از دستگیری، دیده بودید. بعد یک اطلاعاتی از این سازمان شورای ملی مقاومت، از طریق یک اطلاعیه ای که آنها داده بودند، به دست رسید. تا آنجائیکه من می فهمم، مجاهدین بودند که این اخبار را پخش می کردند.!

علی: مجاهدین یک گروهی هستند در درون این شورای ملی مقاومت ویکی از اعضاء این شورا هستند.

وکیل توماس: اکی، علی سؤال من این است که آیا آنها بودند که گفتند: حمید عباسی و حمید نوری یک شخص هستند؟

علی: نه من چنین چیزی نگفتم!

وکیل توماس: ببینید رهبریت این شورای ملی مقاومت تأیید کردند که این همان شخص هستند؟

علی: گفتم: شورای ملی مقاومت، یک هفته بعد از دستگیری حمید عباسی، نواری پخش کرد که با صدای ناصرین که همان «مقیسه» ای امروزی هست، همچنین «رازینی»، در آن نوار به این اشاره شده بود: که مابه ایشان گفتیم که به سوئد برو، تورادرسوئد دستگیری کنند. ناصرین گفت: حمید نوری در بخش اداری گوهردشت کار می کرد. من هم اگر جای ناصرین بودم، همین حرف را به حمید عباسی میزدم، به خاطر اینکه دست ناپاک دستیار خودش را پاک کند.

وکیل توماس: ببین، شاید من سؤالم را بد طرح می کنم که جوابش را از شما علی آقا نمی گیرم. قبل از اینکه پیش اداره پلیس سوئد بیائید. آیا از طرف رهبریت شورای ملی مقاومت، برای شما روشن شده است که حمید عباسی و حمید نوری یک شخص هستند. یعنی هویت ایشان برای شما مشخص شده است وقتی برای بازجویی به ارد اداره پلیس می گردید؟

علی: من به بازجوی پلیس گفتم و به دادستان هم گفتم که من از طریق سایت های اینترنت و رادیوهای خارجی به این نقطه اشاره کرده بودم. قبل از اینکه آنها بگویند. بنظرم مجاهدین قبلاً هم در یک کنفرانس اینترنتی در شهر «برن»، که من هم از طریق مجازی در آن شرکت کردم، سخنرانی افراد مختلف از سراسر دنیا بود. دقیقاً یادم هست که «نصرالله مرندی» دقیقاً این کلمه «حمید عباسی و حمید نوری» را در صحبت های خودش گفته بود. تقریباً یک سال یا دو سال قبل از اینکه این پرونده تشکیل بشود.

وکیل توماس: ولی من بحثم این اطلاعاتی است که شما یک هفته قبل از دستگیری ایشان پخش می شود. من دنبال آن اطلاعات هستم. شما همچنین گفتید: که فعالیت سیاسی دارید. درست است؟

علی: بله، صد درصد!

وکیل توماس: خوب، شما فعال سیاسی برای چه جریانی هستید؟

علی: من هوادار و سمپات سازمان مجاهدین هستم!

وکیل توماس: اکی، از آن می گذرم! من فکر کردم باتاریخ هشت (۸) مرداد آغاز کنم چون یک سری سؤال درباره آن دارم! شما امروز به ما می گوئید که در فرعی پنج (۵) بودید. در اولین بازپرسی پلیس، آیا حرف دیگری زدید؟

علی: گفتم که فرعی چهارده (۱۴) بودم!

وکیل توماس: کاملاً درست است! حالا چرا صحبت خودتان را از فرعی چهارده (۱۴)، یکبار به فرعی پنج (۵) عوض می کنید؟

علی: یادم آمد روز بعدش گفتم! خیلی از اشکالاتم را فکر کردم و گفتم. تعارف نداریم، واقعیت اینکه خیلی چیزها از یاد آدم می رود!

وکیل توماس: ببیند، نکته این نبوده باشه که شما بین بازجویی اول و دوم خودتان با پلیس، رفته باشید و با یک کسی صحبت کرده باشید؟

علی: هرچی دلتان می خواهد برداشت بکنید، ولی من اینرا نمی گویم!

وکیل توماس: نه، من دارم از شما میپرسم، آیا کسی دیگری به شما اطلاعات دیگری داد؟

علی: من سؤال اولتان را جواب دادم و گفتم با کسی بعد از بازجویی برخورد نکردم.

وکیل توماس: خوب با اجازه دادگاه صفحه ۳۳۹ راپیوست اف ۲ است این بازجویی دوم طبق تاریخ اعلام شده پنجم ژوئن ۲۰۲۰ بود. علی قاضی اجازه داد که بخوانم! در اینجا اینگونه ای نوشته شده است: اینرا هم بگویم: این بازپرسی فردای بازپرسی اول نیست. به هر حال اینجوری نوشته شده است: «می گوئی: من دفعه قبل گفتم که مادر بند چهارده (۱۴) زندانی شدیم، ولی اشتباه بود. ولی من وقتی از دیگران پرسیدم، گفتند: اشتباه می کنی، چهارده (۱۴)، آنی که بالای ما بود. مادر بند پنج (۵) بودیم که به آن فرعی پنج (۵) می گفتند. حالا این بدین معنی است که شما رفتید با یک کس دیگری درباره بازجویی ات صحبت کردی یا اینکه با کشان دیگری صحبت می کنی، بعد برمی گردی مطالب بازپرسی خودت با پلیس را تدقیق می کنی. خوب با این افرادی که بین بازپرسی اول و دوم صحبت کردی، این افراد کی ها هستند؟

علی: شما از من سؤال کردید که از پروسه دادگاه خودت را برای اشخاص دیگر صحبت کردید؟ من گفتم: نه، از پروسه دادگاه و بازجویی با کسی صحبت نکردم. اتفاقاً من در همان پروسه بازجویی که ادامه اش فرمایش بود. اسم بچه های بند خودمون، اسم کوچک اش را می دانم.

وکیل توماس: ببینید من کاری به اسم و اسم کوچک ندارم. می گوئید که بین بازجویی اول و دوم صحبت کردید، بگوئید باکی صحبت کردید؟ چه کسی است که به شما می گوید، آنچه که به پلیس در نوبت اول گفتی، اشتباه است؟

علی: اجازه بدهید که من توضیح بدهم. شما می خواهید تناقض بگیرید. شما گفتید: پروسه بازجویی ات را به کسی تعریف کردی یا نه، من گفتم: نه نکردم. بله من اسمی کوچک

دوستان بند را می برم، همان چهار نفری که از آنان اسم بردم و این از نظر من تناقض ندارد. شما گفتید: که پروسه بازجویی دادگاه تان را گفتید؛ من گفتم: نه!

وکیل توماس: خوب از شما بگذریم. شما بالاخره، شما با کسانی صحبت کردید که به شما گفتند: نه این بخشی که گفتید اشتباه است. آیا با کسی صحبت کردید؟

علی: آره من واقعا اسم فامیلی بچه هابند فرعی را از بچه ها پرسیدم؛ چون من اسم کوچک آنها یادم است، ولی اصلا پروسه بازجویی را باکسی مشورت نکردم. آن کار مربوط به خودم بود. باز هم می گویم نکردم، ولی اینکه فرعی چهار (۱۴) بود، یا پنج (۵) بود یا اسم شهدا، من در بازجویی ام گفتم. من اسم برزگ را از دوستانم پرسیدم و گفتم.

وکیل توماس: ببینید علی، شما سؤال من را گوش کنید، من بحث فامیلی بچه ها را نمی کنم. ببینید شما اینجوری می گوئید: در بازپرسی قبلی من گفته ام بخش بند چهارده (۱۴)، ولی اشتباه بود. ولی وقتی با دیگران صحبت کردم گفتم: نه اشتباه گفتم، بند چهارده (۱۴) بالای ما بود. ما رد بند پنج (۵) بودم که به آن فرعی پنج (۵) می گفتند. الان شما می گوئید: من با کسان دیگری صحبت کردم. سؤال خیلی ساده است، باکی صحبت کردید. این کسانی که با آنها صحبت کردید کی ها هستند؟!

علی: من حق ندارم که اسامی آنها را بگویم چون در داخل ایران هستند!

وکیل توماس: اکی. به جلوتر برویم. آن روز حادثه شما بحث این فرقون را می کنید که شما آنرا می بینید. آن موقع من دقت نکردم. آن موقع شما این فرقون را می بینید چه ساعتی از روز بوده است و ساعتش چند بود.

علی: روز بود و نمی دانم چه ساعتی!

وکیل توماس: ولی بالاخره طی روز بود؟

علی: بله، بله روز بود!

وکیل توماس: وکیل خود شما یک تمایزاتی را که شما خودتان گفتید را داشت اشاره می کرد. من فکرمی کنم که موارد دیگری هم هست، غیر از آن مواردی که وکیل تان طرح کرد. من اینجوری می فهمم که آنشب یعنی شب هشتم (۸) مرداد، شما نورمی بینید و چون نورمی بینید. استنتاجی که از این قضیه می کنید، اینکه اینها ماشین اند که در تردداند. بعد هم که به قول شما، صدای بوم بوم می شنوید. بعد شما نقطه عظمت تان این می شود که این ها جسد و تن هستند که انداخته می شوند و اینجوری فهمیدم بعد از پنج تا شش تا از این بوم بومی که تو گفتی، یکبار صداعوض می شود که انگار مثلا این جسد ها روی هم می افتد و شما می شنوید خوب هیچکدام از این هارا، در هیچ کدام از این بازجویی های پلیس که خیلی هم طولانی هستند، اصلا تعریف کردید؟!

علی: یادم نمی آید!

وکیل توماس: نه، حالا اگر من اشتباه می کنم، وکیل شما من را تصحیح کند، ولی شما این کار را نکردید. سؤال من آن موقع این است: چرا؟!

علی: برای اینکه یادم نبود خیلی چیزها یادم نبود که بگویم. بخاطر اینکه یکباره آمدند من را به بازجویی بردند و امکان دارد که خیلی چیزهای دیگر یادم بیاید، یادم نبود همین. من نزدیک به چهارده (۱۴) ساعت بازجویی شدم. !

وکیل توماس: ولی شما در سوئیس هستید، غیر از اینه مگر؟

علی: نه من سوئیس ام!!

وکیل توماس: خوب این بازجویی از طریق لینک اینترنت بود یا آمدید سوئد؟

علی: نه به سوئد نیامدم. من در دادستانی «برن» این بازجویی صورت دادم!

وکیل توماس: ببینید این بوم بومی که می شنوید، درسته که شما اینرا از بند فرعی پنج (۵) میشنوید.

علی: بله!

وکیل توماس: همزمان در این کروکی نشان دادید که کجا نشسته اید. حالا به زعم شما این اعدام ها در هشتم (۸) مرداد، کجا انجام شده است؟

علی: بعدها ما فهمیدیم که در یک سوله ای بود که پشت آن بندو ساختمانی که من و ما نمی دیدم!

وکیل توماس: آها، اکی. بعد این شیرینی هایی که پخش میشود، درست فهمیدم اینرا در حیاط می دادند؟

علی: بله!

وکیل توماس: بعدحالا می رسیم به نهم (۹) مرداد، اگر درست یادداشت کرده باشم، شما می گوئید: یک پاسداری آمد و کفشش را در نیاورد و یکباره نزدیک آن پنجره ای که روبه حیاط بود رفت. بعدا می گوید: که وسائل تان را جمع کنید. من اینجوری یادداشت کردم. بعد شما را میبرند به یک فرعی دیگری، درسته؟

علی: بله!

وکیل توماس: حالا بگو کدام فرعی بود؟

علی: نمی دانم!

وکیل توماس: آها، بعدشمارا میبرند به سالن یا گریدوری که عباسی انجا نشسته است. شما چشم بند به چشم تان دارید، ایشان از شما سؤال می کند. بعد تا آنجائیکه من فهمیدم، شما را به این «گریدور مرگ» میبرند، ولی آنروز اتفاقی نمی افتد و شما را به انفرادی برمی گردانند

علی: بله!

وکیل توماس: وکیل شما هم گفت: آقایان من ا زاول بگویم : که این اشتباه بوده و در طرح دعوی گفت: این مطلبی که از جانب ایشان گفته شده اشتباه است.

علی: کدام مطلب ؟

وکیل توماس: ماجرای تاریخ نهم (۹) مرداد، می گوئید: که شما را به «کریدور مرگ» برده بودند، ولی آنجا اتفاقی نمی افتد و شما را دادگاه نمی برند و برمی گردانند.

علی: من هم همین را گفتم!

وکیل توماس: ولی به پلیس هم همین شکل گفتید؟

علی: نه، وکیل این را گفت: که من یادم نبود و نگفتم!

وکیل توماس: نه دیگه، همین را به پلیس نگفته بودید!

علی: نه ، من نهم (۹) مرداد، مارا از بند بیرون کشیده بودند و همان روز بردند. من گفتم یک حفره ای بود که من نمی دانستم این یک روزچی شد؟ به خاطر همین من را تاریخ دهم (۱۰) مرداد، هم به «راهروی مرگ» و هم به «کمپته مرگ» بردند، ولی نهم (۹) مرداد من به «راهروی مرگ» رفتم ولی با من برخوردی نکردند!

وکیل توماس: من بحث اینست که شما این را در اداره پلیس نمی گوئید، شما بالاخره کی متوجه شدید که چنین چیزی بوده و نگفتید؟

علی: من به واقع دوروز پیش این حفره من پُرشد. روز شنبه با وکیل مشاوره داشتیم. من تمام مدت در این فکر بودم که من یکروز در انفرادی بودم، این یک روزکی بود، این یک روزکجا بود؟

وکیل توماس: نمی توان گفت: که اینگونه ای باشد که شما با این افراد در ایران صحبت کرده باشید، با همان هایی که گفتند: بخش تان چهارده (۱۴) نبوده است ؟

علی: نه ، نه؛ به هیچ وجه و به هیچ وجه !

وکیل توماس: یادت می آید که به پلیس گفته باشید: در چه تاریخی شما را به دادگاه بردند؟

علی: من گفتم: نه (۹) مرداد، من را به دادگاه بردند. دقیقاً من نهم (۹) مرداد، به جانب «هیئت مرگ» رفتم ولی به دادگاه نرفتم، همان شب رفتم انفرادی و بواقع این شب از ذهنم حذف شده بود!

وکیل توماس: ولی درسته که به پلیس گفته بودید که نهم (۹) مرداد، شما را به دادگاه بردند، ولی امروز اینجا می گوئید که این دادگاه دهم (۱۰) مرداد بود؟!

علی: بله ! نهم (۹) مرداد به « راهروی مرگ» رفتم و دهم (۱۰) مرداد هم به «راهروی مرگ» رفتم، در دوره پلیس یادم نبود !

وکیل توماس: خوب میرویم بر سر دهم (۱۰) مرداد که به زعم شما دهم اتفاق افتاد. آنچیزی که امروز یادتان می آید خوب حالا شما را به «کریدور مرگ» می آوردند تا آنجائیکه من می فهمم، اینجوری است، درسته؟!

علی: بله!

وکیل توماس: ببینید؛ نفس این کریدور، یا «کریدور مرگ» و «راهروی مرگ»، چیزی است که شما در اداره پلیس بحسش را کرده باشید؟

علی: بحث اش را کرده باشم؟ من سئوالش را متوجه نشدم!

وکیل توماس: خوب من بعدا این سئوال را ریزترش می کنم، ولی تا آنجائیکه من میفهمم. شما بحث راهرو را نکردید، بلکه سالن و اطاق را کردید که به آن میرسیم خوب تا آنجائیکه من متوجه می شوم در این کریدور یا سالنی که است شما می نشینید، صورت های شما روبه دیوار است. درسته؟!

علی: بله!

وکیل توماس: یعنی حتی موقعی که شما از این دادگاه بیرون می ائید به همین طریق است و همیشه همینجوری بوده است؟

علی: همواره من تا جائیکه من یادم است، هر دو بار که رفتم اینطوری بود!

وکیل توماس: اکی، بعد شمامی گوئید که عباسی رامی شنوید که اسم پدر شمارا میبرد و شما دستت را بالای می کنید بعد آنوقت ایشان نزدیک شمامی آید و می پرسد: علی شما هستی؟

علی: برعکس! اول علی را می گوید، بعد اسم پدر من را می گوید.

وکیل توماس: اکی، خوب الان میخوام بازجویی شما در نزد پلیس را بخوانم، چون آنجا هم اینجوری نگفتید. همان پروتکل صفحه ۲۹۰ مربوط به نوزده (۱۹) مه بازپرسی یک و بند یک، وسط هاش، آنچه را که امروز می گوئید با آنچه آنجا گفتید، مغایر هم است. شما اینجوری گفتید: تمام زندانی هادران سالن، روبه دیوار نشسته بودند بعد آنموقع بود که حمید نوری میاید و با صدای خیلی پائین، اسم من را صدا می کند. آنها هیچ موقع با صدای بلند نمی گفتند. برای اینکه آن یکی زندان ها متوجه نشوند که چه کسی را دارند به دادگاه می برند. حالا این آمد و درب گوش من نجوا کرد و گفت: «حالا نوبت تو است بعد من رابا خودش برد». حالا می خواهم بدانم، که می آمدند و درب گوش یکی نجواکنان می گفتند تا دیگران نشوند؟ یعنی روندکار اینها اینگونه ای بود که می آمدند و گوش شما می گفتند؟!

علی: مال من اینطوری بود. من نمی توانم بگویم مال همه اینطوری باشد!

وکیل توماس: اکی، خوب حالا شما رامی برند دادگاه، عباسی باشما نمی آید و ناصر یان می آید. نمی دانم، شما جواب دا ستان را روشن دادید یا نه، می خواهم بپرسم: شما چند نفر در آن اطاق مرگ دیدید؟!

علی: تاجائیکه یادم است سه(۳)تاچهار(۴) نفر، دادستان فکرکنم سئوالی دراین باره کرده باشد!

وکیل توماس: حالا شاید ایشان نپرسید و من اشتباه می کنم، ولی شما بالاخره چند تا اسم، نام بردید. نیری- شوشتی- رئیسی - پورمحمدی را گفتید!

علی: بله!

وکیل توماس: پس این چهار(۴) نفر در دادگاه بودند؟

علی: بله!

وکیل توماس: اکی، حالا این چهار نفر لباس شان چه شکلی بود؟

علی: «نیری» که صد درصد می دانم آخوند بود. «رئیسی»: لباس شخصی داشت. «پورمحمدی» را دقیقا نمی توانم بگویم. من آنروز هیچکدام اینها را نشناختم. بعدا که به بند در بسته رفتم، بچه ها اینها را معرفی کردند. فکر کنم که «پورمحمدی» هم لباس آخوندی داشت.

وکیل توماس: این چهار نفر، در اطاق مرگ محل نشست آنها چه جوری نشسته اند؟

علی: روبروی من نشسته بودند!

وکیل توماس: یعنی پشت یک میزی نشسته اند؟

علی: بله!

وکیل توماس: آن موقع که نمی دانستید، ولی الان که تصویر روشن شده، می توانید بگویید: که هر کدام اینها چه جوری نشسته بودند؟

علی: نمی توانم بگویم!

وکیل توماس: با اجازه دادگاه، چون این صحبت شما هم در تناقض با بازجویی تان در نزد پلیس است، صفحه ۲۹۰ است، بند ماقبل آخر...

رئیس دادگاه، قاضی ساندر: تمایز در چه چیزی است؟ در تعداد است؟

وکیل توماس: بله در تعداد است!

رئیس دادگاه: پس بفرمائید!

وکیل توماس: آنجا اینجوری می گوئید: دقیقا الان که اینجا نشسته ام روی صندلی، آنها هم روبروی من نشسته اند. وسط آنها یک ملانشسته بود. یعنی یک آدم مذهبی بود با لباس های مذهبی که آنجا نشسته بود. سه نفر بودند که نشسته بودند. چند نفر هم کنار میز بودند. حالا اینجا در دادگاه حداقل سه نفر پشت میز نشسته اند، ولی امروز اسم چهار نفر را می برید. چرا؟

علی: بله، آنروزی که من به دادگاه رفته بودم. اولاً من نگفتم: بغل، بلکه پشت آنها ایستاده بودند. آنروز که من رفتم، سه نفر نشسته بودند. من «پورمحمدی» هم بودم. من نشناخته بودم. امکان دارد آنموقع به توالی یا دست شویی رفته باشد، ولی این دلیل نباشد که او در آنجا نباشد. به نقل از بچه ها - وقتی که به آن بند در بسته رفتیم - گفتند چهار (۴) نفر بودند. من آنجا هم مطمئناً گفتم: سه (۳) یا چهار (۴) نفر، ولی دقیق نگفتم!

وکیل توماس: ولی شاید اشتباهی ترجمه شده، من که فارسی اینرانی شنوم. ترجمه سوئدی حرف هایت برابر من است.

علی: من هم صدای خودم را گوش دادم، چنین چیزی نبود. سه نفر نگفتم، همین توضیحاتی را که الان دادم، آنروز هم همین توضیحات را بیان کردم، الان یک مقدار بهتر گفتم. برای اینکه آن موقع استرس بیشتر بود و خستگی بود. صدا قطع و وصل می شد. اصلاً اینطوری نبود. شما برید نگاه کنید. حداقل هفت تا هشت بار صدای ما قطع شده بود. من چیزی می گفتم و صدای من نمیرفت. می توانید بروید کنترل کنید. اینرا باید بگویم: اصلاً حرف های من را با من چک نکردند. معمولاً وقتی با کسی حرف میزنند، باید کنترل دوباره بکنند، ولی با من این کار را نکردند!

وکیل توماس: اکی. به جلومیرویم.

رئیس دادگاه، قاضی ساندر: آقای قاضی می پرسند: بگذارید از مترجم بپرسم آیا ایشان خسته اند؟ مترجم: نه ادامه می دهیم. وکیل مدافع نوری می گوید: من سؤال زیادی ندارم و در شرف اتمام است!

وکیل توماس: حالا من یک سؤال کنترلی دارم. شما اینجوری می گوئید: بعد از دادگاه، لشکریان - ناصریان و عباسی حداقل در یک مورد می شنوید که اینها اسم ها را می خوانند. من دستگیرم نشد که زندانیان بلند می شوند و به صف وردیف می ایستند و به سمتی برده می شوند...

علی: توضیح بدهم؟

وکیل توماس: نه سؤال من اینست که؛ اینها را به کدام جهت می برند؟

علی: آن موقع که آنجا نشسته بودم، جهتش را نمی توانم بگویم. یا سمت راست یا سمت چپ، بعداً یعنی شبش فهمیدم که که بچه ها توضیح دادند، آنهایی را که به سمت حسینیه میبردند، بچه هایی بودند که اعدام شدند!

وکیل توماس: یعنی شب متوجه شدی؟

علی: آره شب که به اطاق در بسته رفتیم، با بچه ها صحبت کردم.

وکیل توماس: ولی آنروز شما در دادگاه فکرمی کردید که کسانی که به حسینیه برده می شوند، اعدام می شوند؟



علی: حسینیہ برده می شوند؟ من آنروز مطمئن نبودم که ... من قبلا هم گفتم: شرایط شرق و غرب را خوب نمی توئم، هنوزم هم نمی توئم بفهمم که شرق و غرب چه جوری است بعدا به اینها رسیدم ...!

وکیل توماس: اکی، بعد شمارا به این اطاق می برند. شما هفت (۷) تا ده (۱۰) روز آنجا هستی. بعد دفعه دوم شما را به دادگاه میبرند. درست؟ بعد هفت (۷) تا ده (۱۰) روز بین جلسه اول و دوم دادگاه برای شما طول می کشد.

علی: آره همین حدودها!

وکیل توماس: حالا شاید به آن برگردم. حالا شما به کریدور می آئید. حالا آنجا «بهروشاه مقامی» را می بینید. درست؟ حالا تقریبا تاریخ چه تاریخی است؟

علی: حالا من دقیق نمی توئم بگویم. همان گونه که گفتم بین دادگاه اول و دوم هفت تا هشت روز فاصله است. این دادگاه دوم است!

وکیل توماس: خوب اگر دادگاه اول دهم (۱۰) مرداد است، بعد هفت (۷)، تا هشت (۸) و ده (۱۰) روز در این اطاق هستی، با این حساب باید به زمانی بین هفده تا بیست مرداد بوده باشد؟

علی: بله، می توئم باشد!

وکیل توماس: شما کتاب های آقای ایرج مصداقی را خواندید؟

علی: نه!

وکیل توماس: ببینید، کتاب های ایشان را دادستان بعنوان مدارک اثباتی به آنها استاد کرده است. حالا در کتاب های ایشان ما پروتکل اصلی را که نگاه کنیم در صفحه شصت و شش (۶۶)، آنجا ایشان می گوید: که بهروز رادرسی و یک (۳۱) جولای که میشود، نم (۱۰) مرداد اعدام کردند. اگر حرف ایشان درست است، آنموقع شما نمی توئنید در این فاصله با ایشان (بهروز) آنجا نشسته باشید، آیا حرفی درباره گفته های ایرج در کتابش دارید؟

علی: من به گفته های ایرج مصداقی کاری ندارم!

وکیل توماس: خوب نظر شما درباره ایرج مصداقی علل العموم چی است؟

علی: من نظرم را در بازجویی گفتم. ربطی به این دادگاه ندارد. اینجا دادگاه محاکمه حمید عباسی یا نوری است. قراره اینجا نوری را محاکمه کنید ربطی به ایرج ندارد که شما نظر من را درباره او بخواهید. شما می توئنید بازجویی های من را بخوانید و بدانید که نظرم چی است؟!

وکیل توماس: من خواندم، به همین خاطر نظرت را می پرسم!

علی: اگر قاضی اجازه بدهد، من به آن ورود می کنم. در غیر این صورت امکان ندارد!

وکیل توماس: نه، نه از آن می گذریم!

رئیس دادگاه، قاضی ساندر: شما بعنوان شاکی خیلی مهم است که بدانید؛ هیئت دادگاه هیچ حرفی که شما به اداره پلیس گفتید مطلع نیست. اگر شما چیزی را لازم میدانید که به دادگاه بگویید، می‌توانید توضیح دهید. چرا که ما اصلاً از بازجویی شما با پلیس مطلع نیستیم. اگر شما می‌خواهید در قبال گفته ایشان کامنتی بدهید، بفرمائید!

علی: نه!

وکیل توماس: خوب ما الان می‌ایستیم روی جلسه دوم دادگاه که شما «بهر روز شاه مقامی» را می‌بینید. اگر درست - فهمیده باشم - شما همدیگر را در این کریدور می‌بینید. حالا علی آقا، من اینجا یک سری سؤال از شما دارم. چون من فکرمی کنم: این هم متمایز است و فرق دارد با حرف هایی که شما در بازپرسی پلیس تان گفتید. در صفحه ۲۹۳ است، در اولین بازپرسی پلیس از شما در تاریخ نوزدهم (۱۹) ماه مه، بند ششم (۶)، آن بندی که خیلی طولانی است - بالای بالا -، عملیات دوم و سوم است که من دوست دارم، درباره آن با شما صحبت کنم. اینجا شما در باره «بهر روز شاه مقامی» صحبت می‌کنید، شما می‌گوئید: که آنها من را از آن اطاقی که در آنجا بودم، بردند، بعد می‌گویی: من رابه اطاق دیگری که «بهر روز شاه مقامی» آنجا نشسته بود، بردند. ببینید اینجا حد اقل ترجمه اش اینجوری است. که شما را به اطاق دیگری می‌برند. بعد پلیس از شما می‌پرسد: چه اطاقی دیگری شما را می‌برند؟ سؤال من است: آیا ایدتان می‌آید که در بازپرسی پلیس درباره این اطاق چه گفتید؟!

علی: چیزی که الان گفتم، همان را گفتم. امکان داره که در ترجمه لفظی یا من اشتباه کردم یا آن مترجم اشتباه رسانده است، ولی روز دوم را بروید و نگاه کنید، در روز دوم من دقیقاً و خیلی قشنگ توضیح داده ام. روز دوم دوباره همین را پرسیدند و من به طور مشروح حرف هایم را گفتم. در آنجا گفتم: سالن یاراهرو. به لهجه خودم گفتم: سالن، امکان داره اشتباه باشد ولی به فرهنگ ما اینطوری است!

وکیل توماس: بگذارید اینجوری بگویم: مستقل از اینکه شما بگوئید: سالن یا کریدور، خوب حالا این سالن یا کریدور باشد، جایش کجا بود؟

علی: راهروی که منتظر بودیم برای اعدام، معروف به راهروی مرگ!

وکیل توماس: ببخشید من جواب سؤال من رانمی گیرم. می خواهم با اجازه محضر دادگاه، اینجا - بازیک تمایزی - است که می خواهم بخوانم در صفحه ۲۹۴ در بند پنج (۵) بالا، حالادری آن سئوالات بعدی هم هست پلیس از شما می پرسد: علی، این اطاقی که شما می گوئید منتظر هستید، چه جور اطاقی است؟ آن جوری که ترجمه شده، شما این شکلی جواب میدید: یک سالن بود و در واقع اطاق نبود و بعد می گوئید: آن بخشی که ما برده بودند یک بخشی از گورهدشت است که به آن بهداری می گویند، چهار سطر پائین ترش می گویند: دیگه بهداری همان درمانگاه است، چهار سطر بعد، دنباله همین بحث است. گفتید: این بخش بهداری مریض ها، یک جایی چند تا اطاق است، بعد می گوئید: ما در یک سالنی نشستیم که سالن انتظار در همین بخش مریض ها است. حالا این ماجرا در یک اطاق ویزیت اتفاق افتاد. حالا این اطاق دیگری در یک بخش دیگری بود. حالا من اینها را می خوانم به ذهنم اینجوری تداعی می شود: که شماره به درمانگاه زندان میبرند و اینکه شما در اطاق انتظار درمانگاه منتظر می شوید، حالا اینجوری می فهمم که این دادگاه در یکی از اطاق های ملاقات این درمانگاه انجام می شود که به آن اطاق ویزیت یا ملاقات می گفتند. حالا سؤال این است: آیا شما را به اطاق درمانگاه یا بهداری زندان برده بودند؟!

علی: اصلا، آنچه شما گفتید، خودم هم متوجه نشدم که شما چی گفتید. ترجمه ای که شما کردید حالا خودم هم متوجه نشدم. ! تا آنجائی که من یادم است گفتم: دادیاری نه بهداری. امکان داره که تلفظ ام بامشکل روبرو بوده باشد.

وکیل توماس: یعنی شما می گوئید: مترجم دادیاری را بهداری ترجمه کرده است؟

علی: آنچه از شما می شنوم اینگونه است. من از متن شما چیزی نفهمیدم!

وکیل توماس: ولی شما آیا هیچ ذهنیتی دارید که شماره به بخش بهداری زندان برده بودند. آیا هیچ ذهنیتی از این قضیه دارد؟

علی: نه!

وکیل توماس: پس ما بعدا و ناچارا این نواری را گوش می کنیم. حالا یک مقداریه عقب برمی گردم. - سئوالات زیادی باقی ندارم - آنجوری که من فهمیدم تا آنجائی که به مدیریت زندان برمی گردد. ببینم علی ؛ حالا اگر جایی من اشتباه می کنم شما می توانید من را تصحیح بکنید. فقط می خواهم جایی اشتباه نشود. من اینجوری فهمیدم که تقریبا تا سال ۱۳۶۶، «مرتضوی» رئیس زندان است. بعد «ناصریان» رئیس زندان می شود. حالا اینجوری است که «عباسی» دادیاری می گیره وقتی که ناصریان رئیس زندان می شود؟!

علی: به ما اینطوری می گفتند. مامی گفتیم: دادیاری میخوایم. «حمیدعباسی» یا نوری می آمد. امکان دارد که دستیارش هم باشد، ولی ما او دادیاری می شناختیم. مامی گفتیم: دادیاری، معاون دادیاری نمی گفتیم!

وکیل توماس: اکی، حالا کی منصبش بالاتر بود؟ «ناصریان» یا «عباسی»؟

علی: «ناصریان». حالا هم منصبش بالاتر است!

وکیل توماس: خیلی خوب، پس رئیس زندان بالاتر دادیاری بود!

علی: در همان سال ۱۳۶۶ به شما هم گفتم: «ناصریان» امکان دارد هم رئیس زندان وهم دادیار باشد. در تحلیل های جمعی خودمان اینگونه شنیدیم این ها که نمی آمدند به ما بگویند: کی رئیس زندان است و کی دادیار است. وقتی ما تقاضا می کردیم که کسی بیاید آن می آمد. ما می گفتیم: که رئیس زندان عوض شده است. ما می گفتیم: با مسئول زندان کار داریم. «مرتضوی» نمی آمد و «ناصریان» وارد شد. می فهمیدیم که ناصریان جایگزین شده است و رئیس زندان است. یا مثلا می گفتیم با دادیاری کار داریم. میفرستادند پیش «حمید نوری»، می فهمیدیم که دادیار، «حمید نوری» است. به همین سادگی!

وکیل توماس: اکی، حالا لشکری چی؟ جایگاه ایشان در زندان چی بود؟

علی: از سال ۱۳۶۲، من وارد گوهردشت شدم، شخص «لشکری» را دیدم. از نظر من مسئول داخلی یا امنیتی یا مسئول شیفت های کاری زندان بود این برداشت من است!

وکیل توماس: اکی، در این تحقیقات اسم «عرب» آمده است. آیا کسی به این اسم هست که شما بشناسید و به گوشتان خورده باشد؟

علی: من نمی شناسم!

وکیل توماس: بعد یک شخص دیگری به نام «حاج حسن» آن چی؟

علی: مسئول چی بود، نمیدانم!

وکیل توماس: اگر درست فهمیده باشم، ایشان هم دادیار بودند!

علی: ممکنه چنین شخصی باشد، ولی من به نام دادیار نمی شناسم. ما دو تا دادیار بیشتر نداشتیم «ناصریان» و «عباسی»!

وکیل توماس: خوب حالا این عباسی، لباس هایش معمولا چه جوری بود؟

علی: لباس های معمول؛ یک شلوارویک پیرهن رو و دکمه بسته، معمولا پیرهنش را روی شلوارش می انداخت!

وکیل توماس: به هر حال لباس شخصی بود؟

علی: بله!

وکیل توماس: اکی، ببین به زودی تمام خواهم کرد این جزء آخرین سؤال من است.

علی: من در خدمت هستم!

وکیل توماس: بر او، شما بحث این اطاق گاز را می کنید، شما چند بار در این اطاق گاز بودید؟

علی: چندبارش دقیق یادم نیست که به شما بگویم، ولی حداقل دویا سه بارش بودم، ورزش جمعی می کردیم. هر چیزی که به راحتی کوتاه نمی آمدیم!.

وکیل توماس: به هر حال تقریباً ، دویا سه بار، ولی این اطاق گازکجا بود و در کدام طبقه زندان بود؟!

علی: دقیقاً یادم نیست ولی یکبارش یادم هست که در همان طبقه هم کف بود. امکان دارد طبقه بالا هم برده باشند ولی من یادم نیست تا جائیکه یادم هست؛ می خواستند که ما سریع برویم. سریع مستقیم از هوا خوری به اطاق گاز بردند، باید خیلی نزدیک باشد!

وکیل توماس: بعد گفتید که این اطاق دوبرابریک سلول معمولی بوده است . به خاطر اینکه یک تصویری از این اطاق برای من روشن بشود، می پرسم: سلول خود شما چند متری بوده است؟!

علی: البته سلول های زندان گوهر دشت متفاوت بود. مثلاً سلول شماره نوزده (۱۹)، یک مقدار بزرگتر بود. مثلاً اطاقی که بعد از اعدام هارفتم سه متر و نیم در چهار تا نزدیک پانزده (۱۵) متر اندازه اش بود. من منظورم آنجا (طاق گاز) دو برابر این بند بود.

وکیل توماس: پس بگذار من اینطوری بپرسم: این اطاق گاز چند متر بوده است؟

علی: دوبرابر، می شود گفت: بین سی (۳۰) تا چهل (۴۰) متر. من که متر نداشتم تا اندازه بکنم!

وکیل توماس: نه می فهمم شما متر نداشتید، ولی بالاخره آدم می تواند یک ذهنیتی داشته باشد. دو (۲) متر یا بیست (۲۰) متر است یک ذهنیتی که بزرگی اش چقدر است. حالا در این اطاق گاز، چند نفر آدم رامی شد آن تو چپاند یا جا داد؟

علی: من نمی دانم، باید امتحان بکنیم !!

وکیل توماس: ولی شما آنجا بودید و حتماً باید بدانید که چند نفر را آنجا جا کردند.

علی: شما از من سؤال می کنید چقدر می شد آنجا جا بدهید؟ نگفتید: شما چند نفر آنجا بودید!

وکیل توماس: خوب شما آنجا چند نفر بودید؟

علی: همه آنها نیکه ورزش می کردیم. همه که ورزش نمی کردند یک سری مریض بودند و یک سری بالابودند و کار می کردند و یا کارگری می کردند. همه آنها نیکه ورزش می کردیم، به اطاق گاز بردند، ولی آن بندی که ما بودیم بین صد (۱۰۰) تا صد و پنجاه (۱۵۰) نفر بودند و یعنی بند بزرگی بود. دقیقاً نمی توانم بگویم. حالا اینقدر بودند ولی معمولاً همه این تعداد ورزش نمی رفتند!

وکیل توماس: ببینید پس چند نفر را آن تو کردند. چون شما جواب این رادر باز پرسى پلیس گفتید. من نمی خواهم، بخوانم. به زعم شما چند نفر را به درون آن اطاق گاز کردند؟

علی: در بازجویی پلیس گفتند: چند نفر در اطاق بودید، ولی درباره آن اطاق گاز نپرسیدند. ولی می توانم بگویم چهل (۴۰) تا پنجاه (۵۰) نفر. همیشه یک سوم یا نصف ما ورزش می کردیم. همیشه این ارقام متغیر بود.

وکیل توماس: اکی، این آخرین باری است که این باز پرسى را بخوانم، صفحه ۲۷۰ است

علی: در خطاب به رئیس دادگاه؛ این (حمیدعباسی) دارد به من اشاره می کند. چرا دارد اشاره می کند و چرا اینگونه عمل می کند؟

وکیل نوری: ایشان (حمید عباسی) بلند شد و فکر کرد، شما دارپداز روی کاغذ می خوانی، برای همین!

رئیس دادگاه، قاضی ساندر: چه اتفاقی افتاد؟

علی: این آقا به من اینطوری (از قرار عباسی روبه علی ذوالفقاری، به نشان دازدن - اورا نشانه گیری) کرد و شکلک درآورد.

رئیس دادگاه قاضی ساندر: کی کرد؟

علی: حمید نوری کرد. شما فیلم اش را نگاه کنید!

رئیس دادگاه، قاضی ساندر: ما که از حمید نوری فیلم نمی گیریم. می تواند وکیل مدافعش کمک کند.

علی: حمید نوری فکر میکند که در دهه شصت گوهر دشت است و می خواهد ما را اعدام بکند. نه امروز من تورا دادگاهی می کنم.

رئیس دادگاه، قاضی ساندر: چه گفتید؟

علی: امروز دادگاهی تو است!

رئیس دادگاه، قاضی ساندر: ولی اینرا حمید نوری خیلی روشن می داند، که متهم به چه جرمی است و امروز هم در صحن دادگاه است. شما لازم نیست که چنین چیزی رابه او اطلاع بدهید. ایشان دقیقا می داند که قضیه از چه قرار است. من متاسفانه ندیدم، اگر حمید نوری، یک ژستی علیه شما کرده - من متاسفانه ندیدم - از بابت آن متاسفم، ولی امیدوارم که آخرین سئوالات را بکنیم. راستش به خط پایان بازی امروزمان برسیم!

وکیل توماس: آخرین سئوالی که من دارم در مورد تعداد نفراتی است که شما گفتید در آن روز در اطاق گاز جادادند. در صفحه ۲۷۰ است. در جمله ای است که در دفعات متعدد آمده، با این آغاز می شود.

رئیس دادگاه: من نگاه می کنم، می بینم که یک تمایزی است و به همین خاطر اجازه می دهم که این مطلب را بخوانند.

وکیل توماس: ببینید علی اینگونه نوشته شده است. گفتید: این اطاق خیلی سقف کوتاهی داشت. - همین امروز هم گفتید - تقریبا صد (۱۰۰) تا یک صد و پنجاه (۱۵۰) نفر، باهم به درون این اطاق بردند و درب ها برویمان بستند. من اینجا نمی بینم که شما اینجا گفته باشید که دربند صد (۱۰۰)، تا صد و پنجاه (۱۵۰) نفر بوده باشید. عده ای می آمدند و نمی آمدند و مریض بودند. هیچ کدام اینها صد (۱۰۰) تا صد و پنجاه (۱۵۰) را اینجا نگفتید. من فقط یک سئوال دارم و دیگر هیچ چیز، آیا این هم یک اشتباه در ترجمه است یا قبلا توضیح خودتان را داده بودید؟

علی: من توضیح خودم را دادم و توضیح بیشتری هم ندارم که بدهم!

وکیل توماس: خیلی خوب و من همین جا می ایستم.

رئیس دادگاه: خوب اگر سؤال دیگری نیست، فیلمبرداری را قطع بکنیم.

وکیل مدافع نوری: پنج دقیقه نوری می خواهد با وکلایش صحبت کند و بعد (نوری) اعلان می دارد؛ اگر خسته هستند، لازم نیست!

رئیس دادگاه: نه، نه، نه. شما معلومه که پنج دقیقه می توانید با وکلایتان صحبت کنید. پنج دقیقه!

رئیس دادگاه، قاضی ساندر: پایان جلسه امروز را اعلان می دارم. آقای بنت هسلبری هم سؤالی ندارند. دفعه دیگر که ما اینجا جمع می شویم سه شنبه هفته آینده خواهد بود. برای همه تعطیلات خوبی ارزو دارم. از آقای علی ذنالفقاری هم تشکر صورت گرفت!

**بر پایه‌ی یادداشت‌های پیشینیم با تاکید؛ برآئم:**

دادخواهی بر بنیاد حقیقت تعریف می گردد. تفاوت عظیمی است بین کسی که متهم است و کسی که می خواهد شهادت بدهد. شاکی و شاهد و شهادت او نباید بر مبنای داوری سیاسی و ایدئولوژیک بنا گردد. مهم این است که جنایت کشتار خونین و تاریخی تابستان ۱۳۶۷ در این دادگاه به رسمیت شناخته شود و به جهانیان اعلام گردد که کلیت نظام جمهوری اسلامی بر پایه فتوای امام مرگ "خمینی" چنین جنایت دهشتناکی را در این زندان و دیگر زندان های سراسر ایران در آن تابستان خونین آفریدند و امروز هم با بی پروایی هر چه تمامتر، برپهنه جامعه ما حکومت می کنند و جنایت می آفرینند!

دادخواهی همین است! هم صدا شدن با مادران، پدران، همسران و فرزندان همه‌ی ایرانیان خفته در خاوران های ایران، بدون گره زدن نام مبارزان با وام خواهی حقوق بشری اتحادیه‌ی اروپا که نماینده‌اش در جریان مضحکه‌ی نشست قاضی مرگ "ابراهیم رئیسی" بر تخت قوه‌ی اجرایی کشورمان ایران، مهمان این جانی و حاکمیت جنایتکار بوده‌اند. باری کارما از امروز (دهم اوت ۲۰۲۱) با دادگاه و محاکمه حمید نوری در استکهلم تازه آغاز شده است، پژواک صدای دادخواهی همه‌ی مردمان رنج کشیده و داغدار، به وسعت ایران باشیم!

سی‌وسومین جلسه بعدی دادگاه حمید نوری، روز سه‌شنبه ۲۶ اکتبر / ۴ آبان برگزار می‌شود. بناست در این جلسه رضا فلاحی از انگلیس در محضر دادگاه شهادت خود را ارائه کند. زمان شروع دادگاه ساعت ۹ صبح به وقت محلی است.

لینک یادداشت های دادگاه حمید نوری در استکهلم

<https://drive.google.com/drive/folders/1l-DDPT0OmT6arD5agxkUrtLQkrNET6r?usp=sharing>